ء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

بنیاد اساس شاہد لم یزل و لایزال یعنی ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز الملقب

فوائد الفؤاد

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاہ خلاق علام حضرت امیر حسن علا سنجری المعروف
بہ حسن دہلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء والفقراء اکرمہ اللہ بمغفرتہ نور اللہ مرقدہ

در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکھنؤ طبع شد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خوارق المتقین شهانشانهٔ الیقین خواجه راستین که لقب یافته
رحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله
المسلمین بطول بقائه آنچه جمع کرده می آید آنچه ازان شمع جمع ملکوت بسمع میرسید چه عین لفظ
مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته میشود و این مجموعه را چون دلهای
دردمندان ازو فائده میگیرند فوائد الفواد نام کرده شد. والله المستعان و علیه
التکلان یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع و سبعمایه بنده گنهگار امیدوار
حسن علاء سنجری را که بانی این مبانی و جامع این معانی ست دولت پای بوس آن
آسمان جاه ملک دستگاه حاصل شد. همان زمان بحر نظر لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر
چهار طبع گرفت و سر او بکلاه چهار ترکی از ناصیه اصفیا زینت یافت
ازانکه بر صلوات مکتوبات و صلوة چاشت و شش رکعت
سنت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب باتقی

از معنی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجود نیاورده باشد
شد که گناه کرده باشد وانابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و همچنین هم درین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد
معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود طاعت کند هر آئینه ازان طاعت ذوقها گیرد که آنست
بلکه زیاده ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد بعد سخن
دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است
بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نورالله مضجعه در مناجات میگفت الهی استرنی عن
بلادک بین عبادک از هاتفی آواز شنید یا ابا الحسن الحق لا یستره شئ یعنی حق را چیزی نپوشد
حق هرگز پوشیده نماند این حکایت هم دران محل فرمود که در خطهٔ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین
سوالی گفتندی علیه الرحمة والغفران ازو سوال کردند که بعضی از مشائخ نقل میکنند بعد از نقل
مجلس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتهار خود کوشیده
است بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است
بعد از وفات نام او بهمه جهان میرسد بعد سخن در مشائخ کبار افتاد در ترقی درجات ایشان
بر ابدال بر لفظ مبارک راند که مردی در خانقاه شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز درآمدی یکی
دید در خانقاه افتاده است پای شکسته و خراب شده آمد پیش شیخ رفت و این حکایت باز
گفت و دعا درخواست شیخ گفت باش که او بی ادبست آن آینده پرسید چه بی ادبی کرده است
شیخ گفت که او یکی از ابدالانست دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا میرفتند
چون بر سر خانقاه ما رسید یکی یار او از خانقاه منحرف شد و از طریق ادب جانب راست شد گذشت

بار دیگر او نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست کرلی ادب وار بربالای خانقاه بگذرد بعضی
همعنی نیز بعد از آن محل فرمودند در نگاه داشت ادب پیر حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند
که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهار تن از
مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و گفت تو بامداد نماز
عید کجا خواهی گزارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد از آن دوم را پرسید که تو کجا خواهی
گزارد آن شخص گفت در مدینه معظم بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گزارد او گفت
در بیت المقدس مطهر بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گزارد او خدمت کرد و گفت
که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او فرمود که انت از بہم و اعلمهم و انفعلهم
المتحی سخن در هر کیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود قلة الطعام
وقلة الکلام وقلة الصحبة مع الانام وقلة المنام المتحی سخن در مجاهده افتاد بنده
در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گر چه ایزد ده هدایت لیکن
بنده را اجتهاد باید کرد نامه کان را بحشر خواهی خواند هم ازینجا سواد باید کرد آورده
هشتم ماه شعبان سنة المذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد بنده را
غلامی بود بلیغ نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد کرد امید
دعای خیر ازانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آورد و بشرف
بیعت مشرف گشت الحمد لله در میان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند
که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت راست آمد کار او ساخته
در اثنای همعنی فرمود که پیری بود و در خدمت غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک در
غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار رحلت نقل شد مریدان پرسیدند که جای

که بنشیند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بودند اختیار و اجلد و احیا و اجلا زیرک گفت این چهار
هر پسران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم هر آینه با من ایشان خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ
بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار
رحمت حق پیوست زیرک بجای او بنشست پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا
چه زهره که بر جای پدر ما بنشینی چون تعدد ایشان بسیار شد زیرک بسر روضه پیر آمد و گفت
ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون
ایشان در ایذاء من شده‌اند ترا وعده که تو بودی قاضی باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد
همدران چند روز کافران در آن ناحیه غزنین تاختند خلقی بمحاربه ایشان بیرون آمدند هر چهار
پسران پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بر زیرک مقرر ماند
بلیغ مذکور را با یاران که ارادت آورد دوگانه نماز فرمود دران محل بر لفظ مبارک خواند که این دوگانه
رانیت چه باید کرد گفت برای نفی ما سوی الله آدینه پانزدهم ماه شعبان سنة المذکور بعد از
نماز دولت پابوس حاصل شد یه القی در آمد و ساعتی بنشست و برخاست و بر وقت خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که از بیت باید گفته بس شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم راه یافتندی اما بجهت
شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویش و غیر آن برسیدی
بعد ازان فرمود که درمیان هر عامی خاصی هست بعد ازین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین
زکریا اکثر السیاحة بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان رسید درمیان ایشان بنشست نوری زان
جمع پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری از و ساطع میشد آهسته نزدیک او در رفت
و با او بگفت که درمیان این قوم چه کنی او جواب داد زکریا تا بدانی که درمیان هر عامی خاصی هست بعد ازین
حکایت فرمود که وقتی بزرگی درمیان جمعی هم ازین باب برسید یکی را دید که در دو رکعت قرآن تمام کرد

آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که انبوه است این نوع طاعت از وی میسر
باشد نه همانا که درین کار مستقیم تواند بود، القصه چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز
بر سر آن جمع رسید آن درویش را همان قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که میان ایشان کسی
خاصی هست آدینه بیست و دوم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پابوس
حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت که گفته ام میگذاری گفتم آری بعد از آن
از روزه ایام بیض پرسید که میداری گفتم میدارم بعد از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد از آن
چهار رکعت صلوة السعادت فرمود آن روزه سعادت بر سعادت دیگر ختم شده والحمد لله علی کل
ذلک آدینه پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد
فرمود که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ
سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سه پاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب متواتر بی فاصله در عقب
او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه باز گشته شود تا تراویح
گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن مناسب این معنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز
کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی را متکفل نگشت شیخ بهاء الدین پیش رفت
و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سیپاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد
ملائم همین معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علیه الرحمة گفتی که هرچه بمن رسید از نماز و اوراد مشایخ
از هر و همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح
تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هرچند که بخواستم نتوانستم در همین محل حکایت دیگر فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد مردی را بدید در عقب

اوفتن گرفت هر جا که آن بزرگ قدم می‌نهاد و بر میداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنجا
می‌نهاد آن پیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من
میکنم قاضی حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من روزی هفتصد بار ختم قرآن
میکنم قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر او هم میگذراند
و سوم بار هم میخوانم پیر سر برکرد و گفت ملفوظاً لا موهوماً چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
تمام کرد اعز الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت
باشد خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در
عقل را گنجائی نباشد آن کرامت باشد بعد از آن سخن در اطاعت مشائخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید
ابو الخیر رحمه الله گفتی که هرچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم همه بکردم تا آنگاه
که معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس گذارده است برفتم و پای خود بر رسن بستم
خود را سرنگون بچاهی در آویختم و همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود بنده سوی
بنده مکینه کرد و فرمود که هر که بود بحسب عمل بمقامی رسید اگرچه فضل ایزدی نازل است اما جهد
و اجتهاد خود باید کرد آدینه پنجم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل
شد سخن در ترک و تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت
او از غایت گرسنگی با پشت خمیده در راهی میرفت خواجه محمد [illegible] یکدانگ
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانب قوت استغنا تمام
کرده ام مرا امروز باین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در [illegible]
صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم در تحمل
در قناعت و طمع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت

پای وی را کرده بود و عطف خرقه بران انداخته بخیه میزد درین میان گفتند که خلیفه برسید او هیچ
از قناعت خود نگشت همچنان قرار بود و گفت بیاید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب
سلام بگفت مگر حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا
یکبار دو بار حاجب همین عبارت مکرر میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ دست حاجب
گرفت و یک دست خلیفه بعد ازان گفت که من دستهای خود گرد آورده ام روا باشد پای گرد نیارم
یعنی از شما هیچ طمع ندارم و نداشته ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای گرد نیارم چه غم
بعد ازین سخن در اصل سلوک افتاد اینجا شیخ مسنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدمت
خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه والغفران و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را
از اوراد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت آنچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار و خود را همان خواه
که دیگری را الغرض آن مرد بازگشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة عرضداشت
کرد که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود
اکنون منتظرم که خواجه چه فرماید [illegible] آن روز تحفه توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجه
تبسم کرد و گفت آن روز ترا گفتم که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری هم نپسندی و خود را همان خواه
که غیر را تو آن تحفه یاد نداشتی سبب چون تحفه اول درست نکردی تحفه دیگر چه دهم بعد ازان این
حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا [illegible] که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح و لیکن
اصل چیز دیگر گوشت میباید چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نکشاید ازان پیر پرسیدند
که باری این شیوه بیفزایی اما شرح آن بگوی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز
و روزه و اوراد و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق بهیچ چیز نباشد
اگر او را نماز و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد [illegible] اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن پلپل و
سپرو پیاز در دیگ کنند و آبی در آن نه اندازند و شوربای کنند یعنی آن را شوربا نامند و گویند
یعنی شوربای دروغ پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه ملیح باشد یا نباشد
بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند
مثلاً لنگوته ببندد و بنشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد اما آنچه میرسد
روا بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد ترک دنیا است آدینه نوزدهم
ماه شوال سنة المذکور بعد از نماز سعادت پایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و
اشارات مشایخ و اخذ حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی
شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مراسم اهل صفه و آداب ایشان نیکو میدانستی تا وقتیکه کوزهٔ آب
در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی
حاضر بود او گفت این کوزه را لقمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا لقمانی گویند آن
بزرگ ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی
مناقب او بسیار است تا از وی آرند که کرسیچه ازو فوت شد یا اسقاط کرد از ظواهر شرع والله اعلم ائمه شهر
با احتساب بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سواره می آیند یا
پیاده گفتند که سواره می آیند آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت بفرمان خدا تعالی روان شو
دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزهٔ آب طلبید مرید کوزه پیش آورد
هیچ گوشه جای گرفتن نداشت شیخ فرمود کوزه بیار که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه
با یک گوشه بساخت پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه با دو گوشه بساخت و پیش آورد و بیکدست

یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشهٔ دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتی من از کدام طرف
بگیرم بر کوزه با سه گوشه بساز مرید رفت با سه گوشه بساخت دو گوشه با هر دو دست گرفت گوشه
سوم بجانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت برو چار گوشه بساز بعد از ان مرید کوزهٔ چار گوشه
بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزهٔ لقمانی گویند آدینه بیست ششم
ماه شوال سنة المذکور بعد المدار دولت پایبوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام ۸ بیان حضور در نماز
و مقتدیان میفرمود که اول حضور آنست که مصلی انچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد از ان
فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی
صاحب ولایت بود در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه
ما چه آوردی گویم حسن افغان را آورده ام وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید موذن تکبیر
گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز
تمام کرد خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی
من با تو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و باز گشتی و آن بردگان بخراسان بردی
و از آنجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر اینچه نماز است [illegible]
و میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب
همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جای اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر
بود نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه
حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو ببین آن دانشمند روی
بدان جهت کرد کعبه را معاینه کرد چنان سمتی که خواجه حسن میگفت بعد از ان از اول شیخ فرمود که او امی بود
هیچ نخوانده بود خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او مینهادند چند سطر در آنجا نبشته بعضی نظم بعضی نثر

وبعضی عربی وبعضی پارسی از هر باب چند سطر مینوشتند ودرمیان آن سطرها یک سطر از آیهٔ کلام الله
مینوشتند آنگاه ازو میپرسیدند که درمیان این سطرها قرآن کدام است واشارت آیهٔ قرآن
میکردی که اینست او را گفتندی که تو قرآن نخوانده چه دانی که این آیهٔ قرآنست گفتی نور درین
سطر می بینم که در سطرهای دیگر نیست هم ملایم حال آن بزرگ سخن در استغراق نماز افتاد فرمود
که مردی بود او را خواجه کریم گفتندی مگر در دهلی اول حال نویسنده بود آخرها روی از اشتغال
دنیا بگردانید ویکی از و جهلان شاد بارها گفتی تا که گور وی در دهلی است هیچ کافری استیلا نیابد
حال حضور نماز او بیان فرمود که وقتی نماز شامی پیش دروازهٔ کمال بنماز مشغول بوده است مگر در آن
ایامها تشویشی بوده است کسی بیگاه حوالی آن دروازه نتوانستی رفت آن خواجه کریم بنماز مشغول
شد یاران او بر دروازه ایستاده بودند او را آواز میدادند که زود بشهر درآئی ودربانان نیز غلبها کردند
الغرض چون خواجه کریم نماز خود بگذارد آنگاه از آنجا بازگشت او را گفتند که تو هیچ آواز شنیدی
گفت نی گفتند عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد
وغلبهٔ کسی بشنود بعد از آن فرمود که آن کریم چون روی بخدای عزوجل آورد هرگز درم و دینار
در عمر خویش بدست نگرفت بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا و لذات آن سخن پیوست
فرمود که همت بلند باید کرد و باز از آلایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات باید
گذشت آنگاه این دو مصرع فرمودند و بر زبان مبارک راندند ۞ یک لحظه ز شهوتی
۹ که داری برخیز ۞ تا بنشیند هزار شاهد در پیش ۞ پنجشنبه دهم ماه ذوالقعده سنه المذکور
دولت پابوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده
عرض داشت کرد این سعادت امروز مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت
پابوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب آید نیکو آید بعد از آن سخن در اثر جمعت

افتاد فرمود که صحبت را اثر قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو بسیار فرمود در اثناء آن بر لفظ مبارک راند
۱۰ که بود که از خسیسی بر نخاست که اثر بینی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده
سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا
حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین برادر او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام
پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد بیشتری ازین جمع چون ایام بیض صایم بودند
بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که چون عزیزان برسند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم
نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت دران چیست که نپرسند که تو صایمی زیرا که اگر گوید که صایم
ربائی
بود ربائی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را بر و گذر نباشد گوید آری
صایم حالی طاعت سر او را از دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود
۱۱ استغفار سائل کرده باشد دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست بهمین اقدام ایشان مروجست
چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیاء بزرگان دران رسیده باشد که
آن مقام چندان راحت دارد در اثناء آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی
را دیدم که بر بالای کنگرهای جامع مسجد آدینه که بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل
مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین کنگره تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم
چون نزدیک صبح شد ازان کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم
گفت پیش کسی مگوی درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده داشته اند
حکمت چیست فرمود که اگر ستر فاش کنند تحریست سر دیگر را نشاید چون یکی با یکی رازی گفت

دآن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید بنده عرضداشت کرد که چه گونه است
که خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود آن زمان
که اولیا در غلبات شوق میباشند از سر سکر چیزی میگویند اما آنکه او کامل است هیچ نوع اسرار بیرون
ننهد بعد از آن مصرع دو بار بر لفظ مبارک راند ه مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند
بعد از آن فرمود که حوصله وسیع میباید که اسرار را شاید و اهل تمکین تمامی اصحاب صحو اند بنده
پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه ۱۲
چهاردهم ماه ذوالحجه سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر
لفظ مبارک راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته میشود در ادای آن راحتی دیگر
است بعد از آن فرمود که چند ورد هست که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که من از
خواجه خود یافته ام در وقت ادای هر دو ورد در اختیار اچه تفاوتها است از آسمان تا زمین بعده
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم
دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح روز جمعه بجهت نماز
از خانقاه بیرون آمد مریدان از او پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت
یکی از حاضران گفت که راه این است از او پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم
اما برای آن پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد از آن در ترک وطن و محبت کاخ و منزل آن سخن میفرمود
و ابیات میگفت ه دشت و کهسار گیر همچو وحوش + خانمان را بمان بگربه و موش + مرغ بینی چو
ز آسمان سازند + هم بدان جاش خانه بردارند + خانه را گر زاسپی تو بت کنند + مور و زنبور بو شکسته
کنند + یکشنبه سوم ماه محرم سنة ثمان و سبعمائه دولت پایبوس حاصل شد سخن در طاعت ۱۳
افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدی است طاعت لازمی آنست که منفعت آن همان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و اوراد و تسبیحات است و آنچه بدان ماند اما طاعت
متعدی آنست که از و منفعتی و راحتی بدیگری رسد باتفاقی و اشفاقی و بهر آنچه دست باشد
لطف در حق غیری کند این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بی اندازه است و در
طاعت لازمی اخلاص میباید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هرگونه که بکند مثاب باشد
والله الموفق پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد
میفرمودند که شیخ را هم وَلایت باشد و هم وِلایت وَلایت آنست که مریدان را آنچه رساند از ادب
طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق
است آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند وَلایت با خود ببرد اما
ولایت بکسی تسلیم کند میدهد آنکس را که او خواهد و اگر او ندهد روا باشد که خدای عز و جل آن ولایت بکسی دهد
اما ولایت همراه او باشد او را با خود ببرد و درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی
فرستاد و استطلاع کرد که شب را بر بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را الشیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس الله سره العزیز در جهنیه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند او جواب
گفت که این را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن ایشان را معلوم شد که آن ولایت
را شمس العارفین دادند علیه الرحمة و الغفران هم در شب بر در شمس العارفین آمدند شمس العارفین
ایشان را پیش از آنکه سخن گویند گفت خدای عز و جل راحت شمس العارفین اند که نام شمس
العارفین دادند بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رحمه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز بود میفرمود که او چون برای تعلم و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که
نجیب الدین متوکل شمائید او جواب داد که من نجیب الدین هستم تا متوکل که تواند بود بعد از آن
مدرس فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شمائید گفت صوری هستم تا معنوی که باشد نجیبی

ولایت و ولایت

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر کنند در اثنای آن فرمود که
خواجه بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرجی فرستادی علیه الرحمة
والغفران همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بوفا
رسانید آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست
از دیگری چیزی گرفت و این دولت بر دیگران ارزانی داشت عین القضاة علیه الرحمة برو
نوشته که برای مصلحت هیچ رها کن تا دیگری نیز این دولت بیابد از آنها مباش که یکی میگفت
اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا و از آنها مباش که یکی گفته است ۔ ای باغبان بیا و
در باغ باز کن + چون من در آیم و بت من در فراز کن + همین روز امیر حیجو برادرزاده کاتب
ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او محلوق شد و همین روز نبیره شیخ جمال الدین
هانسوی علیه الرحمة محلوق شد مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی تجدید محلوق شد و شیخ عثمان
سیوستانی علیه الرحمة کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی لبس بارحمت بود
درین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی رح فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرو نیاوردی شیخ
میفرمودے بحقیقت چراغ کشته شود + چون برون رفت از سر شر و غم + چهارشنبه ششم ماه
جمادی الاول سنة المذکور از لشکر خضرآباد آمده شد دولت پایبوس حاصل شد سخن در مردان
غیب افتاد که ایشان آنرا که قابل می بینند و عالی همت و طاعت مجاهده در می یابند میربایند در تماشا
آن فرمود که نعیر لقب جوالی بود در بداؤن او شنیده ام که او گفت پدر من مردی واصل بود تا
او را انس بیش در آواز دادند او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و نیز همین شنیده ام
که پدر میگفت فرزندان را و اهل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت بر نمیگیرد بعد از آن هیچ معلوم
نکردیم که ایشان و پدر ما کجا شدند همدرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رح

کتابی نوشته است در انجا یاد کرده که هم در عهد ما جوالی بود اورا قزونی گفتندی علیه الرحمه در خانه
او مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف باستادندی یکی از مردان غیب امامت کردی
جماعت قرات بلند می شنیدند و تسبیحات و انچه در نماز است اما اورا نمی دیدند همین قزونی پیش
شیخ شهاب الدین میفرمود که هم ازان مردان غیب یکی یک مهره بر دست قزونی بر من فرستاده
و آن مهره بر من است هم درین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره
او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا
روزی همه بیامدند و گفتند سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز
خواهید داد هیچ خود را نخواهید نمود بعد ازانکه این سخن بگفت بیش آن آواز هم نشنید درین
میان بنده کمینه عرضداشت کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان
انبساطی کرد ازان دولت هم باز ماند بعد ازان فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن هم میشنوانند
بعد ازان ملاقات میکنند بعد ازان سیر باشند تا آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار است
ازانجا که اینکس را میسر شد دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک ۱۵ مجلس
افتاد فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او راه رود
و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد
پیوند و باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله همچنین بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان
لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم
تسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

سالک و واقف و راجع

یکدیگر درمیان اگر از عاشقی حرکتی یا سکنتی یا تعویق در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود آن
دوست از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول
شود و معذرت پیو نهد هر آئینه دوست او از وی راضی شود اما اندک مایه اعراضی که بوده باشد با چیزی گردد
اگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض حجاب گشت معشوق حجابی درمیان آرد
همین که خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی
مبارک داشت و فرمود مثلاً همچنین حجابی شود درمیان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در عذر خواستن
کوشد و پیوسته بتوبه گراید و اگر دران باب آهستگی رود آن حجاب بتفاصل گشت چه شود یعنی آن دوست
از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران
تا بستگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزید آنست که
او را بود در ذوق طاعت و عبادت و اوراد آن از وی باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد
و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم بستانند
پس اگر اینجا هم در توبه تقصیر رود بعد ازان تسلی باشد و تسلی آنست که دوست او بجدائی
او دل بیارامد پس بآن هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد
بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها بالعین والراس دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور ۱۶
دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت طعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو چیزیست
طعام بخلق دادن و در اثنای آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ شیخ رکن الدین چشتی رحمهم الله بالخیر
اجمعین در خروج کفار تتار گرفتار شده پیش چنگیز خان بردند یکی از مریدان آن خانواده
آنجا حاضر بود همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید
که طریق خلاص او چگونه باشد و را بچه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از دودمان کرامت

و بزرگیست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید بعد از تامل بسیار پیش
چنگیز خان رفت و گفت پدر این مرد مردی بزرگ بود طعام بخلق دادی او را اخلاص باید
چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آن مرد گفت خلق خدا را
همه کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ
کسی بود که خلق خدا را طعام میداد پس در حال فرمود که او را تخلص کنند خلعتی هم داد و عذرها خواست
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است
بعد از آن سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل
بگذرد و بعد از آن عزیمت است یعنی بران اندیشه دل می نهند و بعد از آن فعل است یعنی
آن عزیمت را بفعل رسانند بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره
مواخذه باشد. باید که هر دم در حال بخدای گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریدهٔ حق است
در همه احوال بحق پناه جوید بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رح گفتی که هیچ خطره در دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادقی تمامی
در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال رفعت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت
افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب
پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید با
کدام نیکبخت خواهد بود که این دختر در حبالهٔ او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت
حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازه است
حسن مؤذن در بازار رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیده ام که
هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده باید گفت حسن گفت در بازار بگذری یا دیگری میگفت که شیخ ابو سعید
میخواهد تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ بخندید گفت هم آن خطرهٔ مرا بر من مواخذه کردند
چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ
ابو سعید ابو الخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردمان بوده است گفت آری بنده را درین سخن
استحسان کرد یعنی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آئینه
حریفان و قرینان پیشین او را مزاحمت نمایند و هر بار بشراب خوردن بموضعی که ذوق گرفته باشند
او را طلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و همچنین آنگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد
و اگر تائب ازان اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را مزاحمت نتواند نمود و بعد ازان
فرمود که هر کرا معصیتی و فسقی مردمان بزبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان
فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام ازان ناشائسته باز آرد هیچ بدل جرم
و جنایت یاد نکند این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم نشود تا او را
بمعصیتی تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان معصیت هر آئینه
هم او را در طلب مزاحمت نمایند هم بزبان ذکر او بفسق و فجور برند یعنی سخن در ذکر حیدریه افتاد
علیه الرحمه بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و درویشی صاحب حال بود و سانحهٔ خروج چنگیز خان
شد کفار روی جانب هندوستان نهادند دران ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید
که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی را برابر خود می آرند
و خود در پناه آن درویش می آیند من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بیفگند من بزد اکنون
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد ازان خود در غاری رفت و ناپدید شد
عاقبت همچنان شد که او گفته بود و بعد ازان در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که این طائفه

طوق و دست کلهٔ آهنین در دست و گردن میکنند متابعت اوست فرمود آری و لیکن او را حالی پیدا شده بود در آن حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بر دست و گاه طوق میساخت و گاه دست کلهٔ میکرد آهن بر دست او چون موم شده بود این طائفه که هستند طوق و دست کله میکنند ازآن حال کجاست لیکن سخن در آن افتاد که حیات آنست که درویش بذکر حق مشغول باشد بعد ازان فرمود بزرگی بود که او را میرک گرامی میگفتند درویشی را آرزوی آن شد که بزیارت او آید و آن درویش را کرامتی بود که هر خوابیکه دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد بجای که میرک گرامی بوده در اثناء آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شب دید که میرک گرامی بمرد چون بامداد شد برخاست گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که او بوده گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میرک گرامی بود و هر کس پرسیدن گرفت که گور میرک گرامی کجاست همه گفتند که او حی و قایم زنده است گور چه میپرسی آن درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد الغرض بخدمت میرک گرامی در آمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو صحیح راست بود زیرا چه من در یاد حق پیوسته میبودم امشب بغیر او مشغول شدم این نداء عالم دادند که میرک گرامی مرد بالله العون پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان فرمود که آنرا قسمتی کرده اند آنها که سه ماه دارند ده ماه محرم و ده ذو الحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای متبرک و مواسم بدارند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر هم تعیین کرده اند

طوق و دست کله آهنین در گردن میکنند

۱۷۱

روزه داشتن

اگر در هفته دو روزه دارد مثلاً دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال شود لختی سخن در صیام الدهر
افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام ولا افطر
در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم و عقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث
چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد
با آن پنجروز یعنی عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او روزه داشته است و نه افطار کرده است
بر او پیوسته روزه دارد و آن پنجروز را افطار کند تنگ شود بر او دوزخ و عقد نود بگرفت یعنی
آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ همچنین که در عقد نود هیچ چیزی گنجائی نیست بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و رنج روزه بر او
آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس دشوار تر آید و آن روزه
داؤد است که یکروز روزه دارد و یکروز افطار کند ۱۸ چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پابوس
حاصل شد همین که سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر دو رکعت نماز کن به یک
سلام و دران دو رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود این صلوة را صلوة الخضر
خوانند تحقیق این است که این نماز هم خضر است تا هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر
علیه السلام ملاقی شود بعد از آن در نمازهای سنت سوره لتعین فرمود در سنت بامداد بعد
فاتحه الم نشرح و الم تر کیف و در سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد
و در رکعت دیگر آیة الکرسی و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سورة تکاثر
و در نماز شام سورة الکافرون و سورة الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و آمن الرسول
و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سورة الکافرون و سورة الاخلاص
۱۹ پنجشنبه بیست هفتم ماه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

تعیین سوره در نماز سنت

۱۹

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد برخلاف آن که جزع میکنند
و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزے نیست درین میان فرمود می آرند که بقراط حکیم
علیه الرحمة را بست پسر بود و در یکروز هر بست پسر او بمردند مگر سقفے بر ایشان افتاد هر بست
هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد هم ملائم این حال
حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت نه است نیست چرا کسی را دوست بگیرم
که بمیرد بعد ازان چون شب در آمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد و شمه فضل
عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندپت در نهایت عفت
و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته بود که
آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده فرستاده اند بعد ازان فرمود که درویشان دعا
میکنند با عتقاد آنکه زنان نزدیک باشند اول بجهت نیک زنان بعده نیکمردان از ان اول نیک زنان
را یاد میکنند و بجهت نیک زنان و نیکمردان میگویند بعد ازان فرمود شیری که از بیشه بیرون آید
کسی نپرسد که این شیر نر است یا ماده یعنی بباید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف باید خواه
مرد باشد خواه زن بعد ازان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک
راند ؎ گر یک رهم مرا از ایشان گیرند + ور یاشم مرا بدیشان بخشند + سه شنبه سیزدهم
ماه رجب سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد بنده را پرسید که مصاحبت بیشتر با که میکنی بنده
بعضی از یاران بزرگ آنجناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم حکایت فرمود و این
بیت بر زبان مبارک راند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین + با هر که نیست عاشق
کم کن از و قرین + این سخن بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابو سعید ابو الخیر است رحمة الله
که طریق مشائخ این است که چون از حال کسے اطلاع کنند پرسند با کیان صحبت دارد

هم از اینجا معلوم شود که او از کدام قبیله است لختی سخن در فضیلت لیلة الرغائب افتاده بود
فرمود که رغایب جمع رغیب است یعنی چیزها بسیار است درین شب بلفظ مبارک راند تا نمازی
در لیلة الرغایب آمده است هر که آنرا بگذارد او دران سال نمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته
این نماز بگذاردی آنسال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلة الرغایب اورا
میسر نبود روز آن وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست لختی سخن در نماز حضرت خواجه
اویس قرنی افتاد رضی فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد ازان فرمود که
در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورده‌اند و بر روایتی بست سوم بست چهارم بست پنجم بعد ازان
در فضیلت این نماز مبالغت بسیار فرمود هم دران محل حکایتی فرمود که در مدرسه معزی دانشمندی
بود او را مولانا زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که از و پرسیدندی جواب شافی گفتی
در مباحثه بعبارت دانشمندی در آمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده‌ام
و شاگردی هیچکس نکرده‌ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا
کردم که الهی من در کبر سن رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی به برکت این نماز
در علم بر من بگشاد و تا در هر مسئله که سخنی در افتد من بخوبی شارح شوم و بدرستی تمام بیان کنم بعد ازان
فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر درین باب حکایت فرمود که شیخ بدر الدین
غزنوی علیه الرحمة والغفران این نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام الدین پسر شیخ
ضیاء الدین پانی پتی شنیده‌ام که دران سال که فوت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والغفران
بود آن سال آن نماز نگذارد او را گفتند که امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی
نمانده است همانسال نقل او بود سه شنبه بست و سوم ماه رجب سنه مذکور دولت
پایبوس حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک راند که کعبه دوبار خراب

کرانند و رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دوبار خراب کنند بار سوم بر آسمان
برند و این در آخر الزمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک
شود حبشیان بیایند و در کعبه جای دهند و از قبیله که نام او اوسی باشد زنان بیایند و در پیش آن حبشیان
پای کوبند آنگاه کعبه را در آسمان برند چهارشنبه پانزدهم ماه شعبان سنه المذکور سعادت
پابوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت
باشی با اوراد و ادعیه واگرچه هم مطالعه کتاب مشائخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی آنگاه
بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراع خلعت فرمود الحمد لله چهارشنبه بیست پنجم ماه مذکور
سعادت پابوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیام شب افتاده بود و طائفه که در مسجد قیام
کنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسیپاره
بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق دائما
شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بایسید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواجه چشم
پر آب کرده بر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی را و پس خانقاه را و بعد ازان خود را
و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمه در مدت بست و پنج سال صائم بود هیچکس را حال
او اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صائم میباشد اگر در خانه بودی چنان
نمودی که در دکان چیزی خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است
بعد ازان فرمود که اصل نیت صالح میباید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدایتعالی را نظر
بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد اندک عمل بسنده است درین باب حکایت
فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع بس قوی حال میباشد گویند
دویم پادشاه است تا بغایتی اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کنند

الغرض درویشی دو طمع آن اوقاف در مسجد جمعه دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد مگر که طمع آن باید
و تولیت با و دهند مدتی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند تا شبی از ان طاعت
ریائی پشیمان شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع شغل
این عهد کرده همان طاعت میکرد از ان هیچ نقصانی نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد بعد ازان
نزدیکی او را بجهة شغل تولیت طلب کردند گفت نی من از ان تارک شده ام بسیار در طلب آن
بودم اکنون که تارک شده ام بمن میدهند الغرض همچنان بخدا تعالی مشغول شد و بدان اشتغال
آلوده نگشت آدینه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد یکی از حاضران
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که
چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوابها گسترده
دیدم و شعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گفتم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن
بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامه خوابها و شعلها کی بود بعد ازان
تبسم کرد و گفت چون او را دولت بیعت روزی نبود به همچنان نمودند درین میان
بنده عرضداشت کرد و آنکه جامه خوابها و شعلها باشد اعتقاد چرا دیگر باید کرد بر لفظ
مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میگردد و بعضی را اعتقاد محکم میباشد در سوخی
تمام و در ارادت لختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام
حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز دست به جای برداشت میفرمود کسی باید
که این یاد گیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم من خدمت کردم و
گفتم اگر فرمان باشد بنده یاد گیرد آن دعا بمن داد گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم آنگاه یاد گیرم
فرمود بخوان چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگرچه

مجلس ... آدینه ... ۲۳

بیان ... اعتقاد ...

من هم همانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن عادر خاطر یاد باشد عرضداشت
کردم که دعا یا دگر فتم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود
همچنان بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه کرد افصح
این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بوده اند بیایند و مرا گویند که این اعراب همچنان
نیست که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا بدرالدین فرمود که این آداب که تو نگاه
میداری از ما هیچ کس را میسر نیست لختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرأت کرده بودم
بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز و همچنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزلت گیرم قطب العالم حضرت
شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست
ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت برمن
حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم
شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود
پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون
اینحکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار جرأتی رفت بخدمت شیخ قصه
همچنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت بوده از آن فوائد میفرمود همانا که نسخه بود بخط باریک
نوشته یا سقیم گونه شیخ را در میان آن اندک مایه بکشی میبود و من نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین
متوکل علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن

بر خاطر آن عزیز ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که درویش را قوت تصحیح نسخهٔ سقیم
نیست یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که درین معنی که میفرماید اگر سخن ما
بر آن نیست قاصد دعا گفته باشم انگاه درحق خود گمان بردم که این سخن درباب من است چون
دو سه بار این سخن بگفت مولانا بدر الدین اسحاق علیه الرحمة و الغفران مرا گفت که شیخ این سخن
درباب تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا
مقصود ازین سخن کنایتی به مخدوم بوده باشد من نسخه دیدم ازان حکایت کردم مرا اصلاح چیزی
دیگر در خاطر نبود هرچند که من معذرت میکردم اثر رضائی همچنان در شیخ ندیدم چون از آنجا
برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آن روز بود گریه در من افتاد
مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تأمل کردم
با خود گفتم که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مبادا که باز گردد درین محنت و حیرت سراسیمه وار جانب
صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدای تعالی میداند که تا آن ساعت اینکس را چه حال
بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب او میان من و میان او طریق مودت
مسلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریقی بهتر باز گفت خدمت
شیخ مهم خود را علیه الرحمة لطلب من فرستاد بیامدم سر در قدم مبارک آوردم انگاه خوشنود شد
دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت که اینهمه برای کمال حال تو میکردم
این لفظ آن روز از خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود بکسوت
۲۵ خاص مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بیست و سوم ماه مذکور
سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در جهد طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول
که مردم طاعتی آغاز کنند همه آینه بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون آنکس

بصدق عرض میکند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بروی آسان میگرداند بتخصیص
هر کاریکه هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز میکنند باسانی تمام میشود بعد ازان حکایت
فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که جامع الحکایات را بنویساند وجه
معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت نساخ عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی وجه
کتابت نبودے و اگر وجه کتابت بدست آمدی کاغذ و اسباب دیگر نبودی الغرض یکی
روز نساخی حمید لقب علیه الرحمه بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیر بازست تا میخواهم
جامع الحکایات را بنویسانم هیچگونه میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت
یکدرم حمید آن درم بستد ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد سهل باشد که یکدرم سیاه
کاغذ موجود شده باشد فی الجمله هنوز ازان کاغذ تمام نوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب
کاغذ دیگر جز آن موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد ازان متواتر فتوح رسیدن گرفت
و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون در ان کار شروعی رفت باتمام رسید
المختصر سخن در حقائق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة والرضوان خوبی اعتقاد او را
پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم و آنروز جمعه بودم روی سوی او کردم و گفتم
یکبار سورهٔ فاتحه بخوان برنیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة ساکت شد مرا
همچنین گمان شد که مگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بنیت آنکه من قاضی
شوم هیچ جواب نداد تا سوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر شو الغرض
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود تا چه صفا در ان کار شیخ بود تا فاتحه نخواند المختصر سخن در آمرزش افتاد
فرمود که در حدیث آمده است اگر مرد را یکدرم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه
بیرون کشد آن درم در گوشهٔ کیسه خزینه بود چنانچه بدست آمد و نیامد گمان برد که گم شد هر آئینه معلوم

گرد و حق تعالی او را بیامرزد بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گوئی این حدیث در باب کسی معهود است که او را همان یکدرم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او مغموم نگردد اما آنکس را که همان یکدرم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد کشف نهانی درین روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمد لله رب العالمین چهارشنبه دهم ماه مذکور سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد بسعادت بر بام و دهلیز نشسته بودند نزد نردبانی بود چون بنده روی بر زمین آورد اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین بنشستم سپاری که طبق در را با دیوار بسته شده بنده آنرا محکم بیک دست گرفت تا بایستد ساعتی شد دید نظر کرد دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این در گرفته ایم تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد از ان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله بارها گفتی که هر دری و هر سری نباشد یکدر گیرید و محکم گیرید بعد از ان حکایت کرد که دیوانه وقت صباح بر دروازه ایستاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجایی روان شدند یکی راست یکی چپ و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید گفت که اینها پریشان و مختلف و مخالف میروند از ان بجایی نمیرسند اگر همه یکره روند بمقصود رسند لختی سخن در قلت طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن انچه بر سیری چیزی خورند بعد از ان بر لفظ مبارک راند که بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را که بر وی مهمانی رسیده باشد اگرچه آنکس سیر باشد اما برای آنکه با مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی را که وجه سحور نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود لختی سخن در دعای ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام بهیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این سه نام

این را یکبار گوید آن سه نام نیست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از آن رنج خلاص یابد شنبه
بست و ششم ماه شوال سنة المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد آنروز بنده گفته
از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی به
زمین آورد که عرضی داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که بیار بنده گفت
از سالی زیاده باشد که در بندگی پیوسته‌ام و هر بار که سعادت پای‌بوس حاصل شده است
از لفظ دربار فوائد شنیده‌ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال
ایشان از هر باب کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته‌ام که آن دستور حال این
بیچاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده‌ام هم بنابر آنکه بارها بر لفظ مبارک
رفته است که کتاب مشائخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده‌اند در نظر می‌باید داشت پس هیچ
مجموعه‌ای انفاس جان‌بخش مخدومی نتواند بود بر حکم این مقدمه بنده آنچه از الفاظ مبارک
شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد
چون خواجه ذکره الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان شنوم
بنویسم اول روز که دولت پایبوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک
راند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده + بعد از آن خواستم که
شرح اشتیاق پایبوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود همین قدر گفتم
که اشتیاق پایبوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر دهشت در من بدید بر لفظ مبارک راند لکل داخل
دهشة الغرض آنگه خواجه فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جای ثبت
کردم بعد از آن هر بار آنچه سماع می‌افتاد در قلم می‌آوردم تا مجمعی بخدمت شیخ باز نمودم بعد از آن

هرگاه که حکایتی و امثال آن بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی
چون بخدمت باز پیوستمی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت کردی بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که کرامتی معاینه کردم هم دران ایام مردی مرا کاغذها سپید داد یکجا جلد
کرده من آخر البته هم فوائد شیخ هم درانجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم
نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر این احوال بنده را گفت که آن کاغذها آورده
گفتم آری فرمود بیار بنده شش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد در دست مبارک ایشان نهاد
شرف مطالعه ارزانی داشت و استحسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسید میگفت نیکو یا هر جا
بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته عرضداشت کردم که بقیه آن حروف نیکو معلوم
نکرده بودم بشفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و
مرحمت و شکسته پروری ایشان الحمد لله رب العالمین بعد ازان سخن در فضل و رحمت باری تعالی افتاد که
بر عکس اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفاء بغداد جوانی را
حبس کرده مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کردهام
که او پیوسته در حبس باشد تا آنگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد زال چون این شنید
آب در دیده گردانید روی باسمان گرفت و گفت که خلیفه خود حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن
شنید پشیمان دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را خلاص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود
تا آن پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هذا اعطاء الله علی رغم الخلیفه
بعد ازان سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان
شیخ الاسلام فریدالدین رح وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی شما

در فضل و رحمت باری تعالی

در بخشش پیر و قابلیت مرید

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا نصیبی که بیش از همه بودی این و مانند این می گفت
شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی میباید و نیز
در آن نوع میگفتم اگر خدای تعالی نصیبه آنرا چه توان کرد مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان
نظر شیخ بر پسرکی خردسال افتاد او را گفت بیا همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشتها توده کرده
بود شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت در دست
آورده پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت
دیگر برای آن یار بیار آن کودک برفت و یک خشت در دست آورده پیش آن یار نهاد شیخ باز
آن کودک را گفت که برو یک خشت بیار برای این یار درین اشارت پیوست کرد آن کودک برفت
و هیچ خشت بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون روزی
آن یار نیست قدر باشد ... پنجشنبه هشتم ماه شوال سنة المذکور دولت پابوس حاصل
حکایت شیخ عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه در افتاد بر لفظ مبارک راند که بس بزرگ کسی بود
او را تقیه ... بعد از آن فرمود که او ساکن غزنین بود سبزی می پختی از شلغم و چغندر و مانند
آن دیگ پختی و آن را می فروختی بعد از آن در میان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند
ـه حق بشان تاج نوشته ورنه نوبت چه شناسد شبان + بعد از آن از احوال او
بیان کرد که اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و از پخته بودی بخریدی او آن درم
بستدی اگرچه بدانستی که قلب است بر روی آن خریده نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز
بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند بیشتری آمدندی و درم قلب را
بیاوردندی و بجای سره میگرفت و بایشان میدادی و طعام ایشان را میدادی تا وقت نقل او شد
روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب آوردندی من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان بر نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من نکن بعد ازان
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی بر وی آمد و طعامی از دیگ طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة
کفچه گیر در دیگ کرد چون برآورد همه در و مروارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان
علیه الرحمة کفگیر در دیگ کرد همه زر برآمد آن درویش گفت این سنگ و آن سنگریزه است
چیزی بکش که بخورم بار سوم کفگیر برآورد همان سبزی بیرون آورد که پخته بود درویش چون آن حال
بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود همان چند روز شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین باب چیزی کشف شود اورا روی بودن نباشد
حکیم سنائی گوید علیه الرحمه ~ پیش ما جمال شهر افروز + چون نمودی بر و سپند بسوز + آن جمال
تو چیست هستی تو + وان سپند تو چیست هستی تو + بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا بر دنیا
از هستی ایشان است که اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند سنائی آنرا مستی میگوید یعنی
چون سرگشت کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ~ آن جمال تو چیست
هستی تو + وان سپند تو چیست هستی تو + بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد را کشف و
کرامات حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دوشنبه بیست و سوم ماه ذوالقعده سنة المذکور
سعادت پابوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید کدام پیر
بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ
جلال الدین کم کسی را دست دادی همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین
غریب رح حاضر بود پرسید که بندگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که
ایشان دست بکسی ندهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد
اگر مرید گیرند یا نگیرند و این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت ابوت مقرر یکی را فرزندان شود

و دیگری را نشنوند و اگر فرزند نشنوند آنست که در محلی او هیچ اتفاقی باشد اما شیخی بسیار هم
افتاده است انبیا را نیز همچنین بوده است تا آورده اند که فردا قیامت است امتان
اصحاب هر پیغمبری بیاید که امت او با او بود بعضی را امت بسیار و بعضی را اندک و پیغامبری بیاید که
برابر او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد همچنین شیخ و مریدان
همین قیاس باید کرد یکشنبه بست و ششم ذوالقعده سنة المذکور که دولت پای بوس حاصل
گشت سخن در سماع افتاد و وجدی که پیدا میشود بر لفظ مبارک راند که در وجود نام آنجا میخوانند
الواجد الماجد یعنی الواجد یعنی المعطی بعد ازان فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی عشق
و جا چنین که شکور هم اوست شکر را اگر چه شکر گوید اما اینجا شکر معنی ثبت پذیرنده شکر
بندگان همچنین الواجد ظاهر آنرا ماند که صاحب وجد باشد و این در حق باریتعالی و تقدس درست
نباید پس اینجا واجد معطی الوجد است بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاده که او
نشنیدی بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که همچنین که شیخ
و پیشتر شیخ شهاب الدین را داده اند الا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین
افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی رح پیش شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود بجهت وی زیر پای او
نهاده و همچنین نزدیک مشایخ عظیم التعظیم است الغرض چون شب در آمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ
شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرده خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت
شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین
آمده گفت شب را سماع بود هر آینه آنجماعت را نهاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی
شیخ گفت من خبر ندارم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ
شهاب الدین نگر که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع او خبر نداشت

و هر باری که سماع فرو داشتندی و اهل سماع قرآن خواندندی شیخ بشنیدندی شیخ سماع ایشان
با چندین علیه‌ما حالت بیا بر داشت کنا چه مشغول بوده است لختی سخن در مزار لهاور افتاد
بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته‌اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده
گفت آری دیده‌ام و زیارت بعضی بزرگان کرده‌ام چون شیخ حسین زنجانی رح و اولیاء دیگر
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی هجویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر
قطب عهد بوده است حسین زنجانی دیر باز ساکن لهاور بود بعد چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری
را گفت که در لهاور ساکن شو علی هجویری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود
که تو برو چون علی هجویری بحکم اشارت در لهاور آمد شب بود بامداد آن جنازه شیخ حسین را بیرون
آوردند لختی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون
شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابو الخیر و دیگر بزرگان را رح علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ
سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا لغایتی که مریدان بخدمت
او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی‌نویسی جواب داد که هر بیتی که
از آن ماست برابر کتابیست همان روز بنده بیامده بود و ادا نماز اشراق فرمود و دو رکعت در رکعت اول
بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره و آیة الله نور السموات
والارض تا علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در
رکعت دوم والناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص و این دوگانها ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود
و دو رکعت دیگر است خواهیم گفت این سخن بر زبان مبارک راند چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت

۳۱ آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب
آنست که در مجلسی در آیند هر جا که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند در رسیدن آن
نباشد که بالا یا فرود بنشیند هر جا که فرجه بیند بنشیند که جای آینده همان باشد بعد ازان فرمود
که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته
سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست دوم دران حلقه جای
نیافت و پس دائره بنشست سوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدا تعالی میفرماید که آنکس
که بیامد در دائره جای یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره
جای نیافت و از شرم پس دائره بنشست ما از وی شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم فرمود
و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی بتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
ادب آنست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جای نیابد پس دائره مجلس
۳۲ بنشیند باید که در میانه نه نشیند که هر که در میان نشیند او ملعون است یکشنبه بیست و دوم ماه ذی الحجه
سنة المذکور شرف پایبوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترسلی که آمده
است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا مکرر بخواند
و راحت بگیرد بعد ازان فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود آن بر سه قسم است
انوار است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدام است ملک است
و ملکوت است و جبروت است و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و
جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح

یعنی اول در حالت جماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بارواح بعد ازان انچه در دل پیدا میشود
آنرا احوال گویند و آن از عالم جبروتست بر قلوب بعد ازان بجائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا
آثار گویند و آن از عالم ملکست بر جوارح الحمد لله رب العالمین لختی سخن در صدقه افتاد فرمود
که چون در صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول شود و ازان پنج شرط دو پیش از عطا
است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما انچه دو پیش از عطا است یکی آنست که انچه
خواهد داد از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند
یعنی باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالت عطاست یکی آنست که بتواضع و بشاشت دهد
بانشراح دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یکشرط که بعد از عطا است آنست که انچه داده
هرگز بر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه است و صدقه است و صدقه خود معلوم است
اما صدقه کابین است و این هر دو معنی از صدق محبت تقاضا میکنند یعنی آنکه بزنی میخواهد که اورا
صدق محبتی پیدا باید کردن تا کابین در میان آرد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد
هر آئینه بمحبت آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد ازان حکایت امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار دینار داشت بحضرت رسالت آورد و شکرانه چهل هزار دینار
بهد تا شیخ و گاهیم را نجو و بار دهد و آنچنان بود که نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار
موجود بود آنهمه بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدای و رسول او بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه
بیامد آنچه ابوبکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت
چه گذاشته گفت نصف آورده ام نصف باهل بیت گذاشته بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم در
ایشان نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان ذکر است ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که

در بیان شرایط صدقه

آوردند او چهل هزار دینار بیاورد گلیمی پوشیده و میخی بران زده بخدمت رسول علیه السلام بیامد همان
زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد گلیمی پوشیده و میخی بران زده رسول علیه السلام پرسید
که این چه لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است تا همه موافقت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گلیمی پوشیده اند و میخی بران زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو
مصراع بر زبان مبارک راندند ؏ شکرانه چهل هزار دینار دهند + تا هیچ دگلیم عشق را بار دهند
ازینجا سخن در صدقه افتاد فرمود که مردی بود بیست و پنج دینار زر داشت باخود اندیشید که زیارت
کعبه کنم و درین اثنا وران کعبه مسکان آن موضع وهم نیت کرد و روان شد و در اثنا راه عیاری
بی باک با او دو چار شد و زر و تیغ برآورد تا او را بکشد آن مرد همیانی که داشت برون کشید و پیش او انداخت
و گفت مرا چه میکشی بیرون همین است بیست و پنج دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیان
برداشت دینار زر بیرون آورد همان بیست و پنج دینار بود همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان
و سلامت جاوکه راستی تو قهر را انشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر
رضی الله عنه یکی را اسپی بخشیده بود آن اسپ بر لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله
عنه خواست که آن اسپ را از و بخرد به بهای آنچه که بخشیده بود چون این معنی بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بگفتند رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داده خود را باز مخر اگر چه بهم یک درم
بیابی بعد ازان سخن در فضیلت طعام افتاد فرمود که بزرگی گفته است که یک درم طعام ستانند
پیش یاران بنهند بهتر از آنکه بیست درم صدقه کنند هم در فضیلت طعام حکایت فرمود که مردی
درویش حالی پیش صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا با پادشاه شهر کاریست بیا شفاعت من پیش او کن
ترا چه استحقاق است که شفاعت تو کنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است گفت
وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم بر مائده تو نشسته چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است

در صدقه

در فضیلت طعام خوردن

صدر جهان چون این شنید برفور برخاست و پیش پادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در صحبت ملت
افتاد و سمع و شعر ایشان فرمود که شیخ عبدالله بن اسحق علیه الرحمة انصاری را شعر بیشتر ادا گفته
است و بیت با آن عربی بر بیت آورد بعد ازان گفت که در رسیده که دو شاه فرو چکسن
چگونه باشد یعنی بخانه یار رسد بهای که آید بفروشند دو شنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه ثمان
وسبعمائه دولت پای بوس حاصل گشت سخن در حکایت ابراهیم ادهم افتاد فرمود
که او سالها در غاری ساکن بوده است و دران غار چشمه جاری بود ادهم بدان چشمه مقیم بودی
وضو ساختی و حق جل و علا طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود همانا سرما آمد که هم هلاک شد دران تاریکی
دستش به پوستینی رسید آنرا بر خود کشید گرم شد چون روز شد برآمد آن پوستین را دید و در کرد چون
نیک نگاه کرد آن اژدهای بود چشمها کشاده و سری افراشته در تحیر آمد ابراهیم ادهم دران متحیر بود که
آوازی شنید یا بخیلک من التلف بالتلف یعنی ترا چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم با چیزی دیگر
که آن هم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را مثل این کرامت بود آنچنان بود که درویشی
در چاهی افتاده بود رسنی موجود نه که بیرون آید درین حال افتاد ناگاه رشته شکلی دید که آن از بالای
چاه فرو هشته است که سبب خلاص است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری
آمده بود دم فرو هشته او نیز همین آواز شنید که یا بخیلک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامات
اولیا افتاد فرمود که ولی بود محجوب سعی بیامد و پیش او نشست خواست که آن ولی را امتحان کند
در خاطر گذرانید که آنرا چشم نابینا باشد او چه بیند که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد
سوی محجوب کرد پرسید که نشان ولایت چیست ایشان این سخن پرسید که کسی بیاید یعنی
آنرا بیاید و پیش آن نشست سعی را ... سوال کرد نشان اولیا
محجوب گفت که یک نشان آنست که ... اولیا ... سخن [illegible]

و الله آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رحمه الله علیه مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم
را از طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمد چندین طاعت
میکند و ترا چندان نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن گشت که آن همه شیطانیست آن جوان لقمهٔ حرام
میخورد شیطان بران طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال او روشن گشت آن جوان را گفت
ازین طعامی که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم
میخورد او هم بهمین قرشی جوان هم ازان وجه طعام خوردن گرفت آن غلبهٔ طاعت که از آن قرشی پیش بود
باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بجای گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او
باز آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سرکه سر همه سعادتهاست پیر است او گفت شیخ
برین کار میباید بعد ازان هم در معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باشد اما صدق بسیاری باید
لختی سخن در ثمره مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رحمه الله چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب
در خواب شد حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تا بیخ هر جا که رفتی جامهٔ خواب با خود بردی تا بخسپد
و آن دولت در خواب بیند تا آنگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آنخواب ثمرهٔ آن بیداری بود
لختی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث بدو نوع روایت کرده اند یکی همچنین حلالها حساب
حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود
هم هست که حلالها عذاب حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد
فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این
عذاب باشد بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه که حلالها
حساب و حرامها عذاب و شبهتها عتاب لختی سخن در آن افتاد که بعضی مشائخ سیم قبول میکنند فرمود که
در ستدن و خرج کردن آن شرائط است آن ستاننده را می باید که هر چه ستاند بحق ستاند و بحقی فرمود که آنکه

بیان ثمرهٔ مجاهده

بیان جمع و خرج دنیا

بیان حساب و عذاب

بسیم بلشیها یکی می آرد مثلا آن ستانند را عادی می باشند دو گیسو که بدان اعتقاد می آرد که این
فرزند رسول ست صلی الله علیه وسلم وآن ستانند عادی نباشد پس هرچه بستانند محض حرام باشد
لختی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان نه بدل اندیشد که اگر فلان کس
چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نا اندیشیده بدو چیزی برسد آن جائز بود بعد ازین حکایت
فرمود بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ندارم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر آن دهنده
مثلا شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم کرد و بگفت که آن بزرگ همچنین گفته است
مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدهد من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من
نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر پیغمبر را وقت نقل تخییر میکردند فرمان شدی
که تو تخییری اگر ترا بباید چند گاه دیگر در دنیا بباشی و اگر نی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی
صلی الله علیه وسلم عائشه رضی الله عنها آنمعنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة والسلام
کرد اند که این چه وقت است که چند گاه دیگر در میانه [illegible] باشد یا عالم بقا رود همین معنی در دل
گرد لبهای رسول علیه السلام والتحیة نگریستن گرفت رسول علیه السلام والتحیة بر لفظ مبارک راند
کرد مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد
از استقبال اوائل شعبان عمت میامنه سنه سبع وسبعمایه تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان وسبعمایه
که مدت یک سال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدای عزوجل خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه
ایشان سماع افتد بهمین لفظ تحریر پیوندد انشاء الله تعالی ٥ جلد اول تمام شد

جلد دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	از فوائد الفواد	

این صحیفات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواجه راستین قطب
الاقطاب فی الارضین ختم المشایخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین

بطول لقایه آنچه جمع کرده آمد همین شوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده
و نام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت و جهانی حاصل آید ان شاء الله
وحده سه صحیفه که جمع کردم صحفه است پیش یاران حسن علاء سجزی یکی از امیدواران یکشنبه
سوم ماه شوال تسع و سبعمایه دولت پایبوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گران می آمد
که کسی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگرچه مریدان متعلم بودندی و مشغول بودمی در صحبت ایشان هم بارها
نفرت در خاطر من بودی چنانکه کراهت با یاران گفتمی که در میان شما نخواهم بود من چند روزی
پیش شما مهمان گونه ام بنده عرض داشت کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره پیوند شود این معنی بوده گفت آری دوشنبه دهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پایبوس
میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند کرد و هر یکی بعد از چند گاه برود بر لفظ مبارک
راند که من که بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الشرع و الدین قدس الله سره العزیز رفته ام هر سال یکبار
بعد از آن که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما غالب گمان آنست که هفت بار
رفته شده است چنانکه در خاطر این مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد از آن فرمود
که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل هر اول بار که
برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمدم بار دیگر هم بیایم دولت پایبوس
هم دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن هژده بار دیگر بیامد
هیژدهم بار که باز گشت فاتحه التماس کرد برین نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد
از آنگاه تا امروز هژده بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا آن است بیست بار باشد
شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

در بیان سخن شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ شهاب الدین سهروردی

او بازگشت بعده درمیان ایشان ملاقات نشد لختی سخن شیخ بهاء الدین زکریا افتاد هیچ کرا
بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز
بیش نبود و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر وی ایثار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد
باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه از پیش آمد
شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که بازگردی بعد ازان بزرگی
او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر بسالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی
یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید و چنانکه
بیامد و در مدت اندک چیزی یافت و نعمت فراوان این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما
هیزم تر آورده بودید در هیزم تر کی باید که آتش در گیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود بیک نفخ درگرفت

م ۲۶، ۳

پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در طاعت
و مشغولی حق افتاد فرمود که هر که را وجود هست بین العدمین است وجودی که میان دو عدم باشد او را حکم
باید گرفت چنانچه در ایام معروف عورات اگر یک روز خون می بینند دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند
آن طهر را هم حکم خون است بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین
حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و آن قدر بالعطلت و غفلت
چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالطت نکردی
گفتند چه حالتست که هیچ بمحاوره کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد که پیش
ازین چندین هزار سال معدوم بودم بعد ازین هم روزگارها معدوم خواهم بود این قدر عمری که در میان
یافته ام آن را چه ضایع گذارم بمحاوره خلق و اشتغال مالایعنی چه خرج کنم باری این را بحیات چنان
گذارم که رضای حق درست مولانا محمود اودهی داماد در ره حاضر بود او را پرسید که کجا میباشی و گفت در خانه

در بیان وجود بین العدمین

در بیان مشغول بحق

مولانا برهان الدین غریب دست فضائل بر لفظ مبارک راند هیچ مرد سرو باشد هرکجا خواهی باش
بعد از ان فرمود که هر روز این بعضی بقعه از لطف بزبان حال احوال باز پرسد که امروز بر تو هیچ
ذاکری گذشت یا هیچ درد ناک یا حالی غمناکی کند نکرد اگر گوید نگذشت آن بقعه که بر وی گذشته باشد
بر آن بقعه شرف کند بنده عرضه داشت کرد یاد ی التحیة المذکور دولت پابوس بدست آمد خدمت
شیخ آن روز نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود
اخلاق نیکو داشت و اتفاقی نیز اسباب وی کسی کاری نداشت بر جاده صلاح بود همین که
دست کسی نگرفته بود بعد از ان بر لفظ مبارک راند که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید
و چون طاعت کند کار او بهتر شود درین محل پیر باید تا هر دو را شکسته یعنی علم و عمل را از نظر فرو آرد
تا بعجب مبتلا نشود و زبان زده نگردد انگاه هم در باب آن متوفی فرمود که شنیده شد وقت نقل
تنها بود هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین او بود و حق این بزرگ سعادتیست اینجا
حکایت شیخ شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من بسیار
سعی تو بتو فا رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد
نه ملک الموت نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از ان فرمود که این شهاب الدین هر کسی هر
شب سوره البقره بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه
خانه آواز شنیدم بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما + ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما اهل خانه
همه خفته بودند حیران بماندم که اینکه میگوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی از و صادر شود
تا بار دیگر همین شنیده ام ـــه داری سر ما و گرنه دور از بر ما + ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست
کرد و میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا ها رسید که تنها کشید

همچنان رفت که می خواست نحیبی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع
محکمی است قوی مرد از نحیبی سخن دران افتاد که ایمان چگونه است فرمود که کافر در وقت مرگ عذاب
را معاینه کنند آنزمان ایمان آرند آن ایمان محبوب نیست زیرا که ایمان بغیب نیست اگر مومنی وقت
مرگ توبه کند آن توبهٔ او قبول است ایمان کافر وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم
ماه محرم سنه عشر و سبعمائة دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشائخ افتاد و فوائدی که
ایشان نویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مرا او را مردی کتابی نمود گفت که
این نبشتهٔ حضرت مخدوم است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ
کتابی نه نوشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رح چون کشف المحجوب نوشت اول کتاب
نام خود یاد کرد بعد ازان در سه جای هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار
عربی گفتی دران جای نام خود نیاوردی تا دیگری آن اشعار هم بنام خود کرد و در وقت نقل بی ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن دران افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکه با ایمان
رفت و آلی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که رونده را
وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند در اثناء آن همچنین فرمود که والدهٔ من نقل کرد همین
علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که
نگاهداشت ایمان میباید بگذارد بعد صلوة مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و
یکبار سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار سورة الناس بعد ازان سر بسجده نهد و سه
بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد
ابن شیخ معین الدین سجزی قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا قیتمی بود
لشکری او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام در ره

[illegible]
[illegible]
[illegible]

آنجا بیم و دزد بود و دزدان هم نشود اگر دیدند حالی با تعجیل شد رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت
گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان بود و خوف آنچنان البته آن دو رکعت نماز
بگذاشت الیاس بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال
او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که خواجه احمد حکایت
نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش از آن قضا برسد من گواهی دهم که او با ایمان رفت
و انتهاء آن بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کردم هم بعد صلوة مغرب میدین شیخ که مرا یاری بود [illegible]
مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود دانشمند او پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز
گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه سوره والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سوره والسماء
والطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من او را در خواب دیدم گفتم
خدایتعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود خیر این را صلوة البروج گویند آن دو رکعت
که هر دو آیتها را سوره انعام میخوانند در رکعت اولی به یستهزؤن و در رکعت دوم هم ختم
بر یستهزؤن آنرا صلوة النور گویند بعد ازان در ترغیب آنوقت غروب و وقت طلوع حکایت فرمود
که چون روز آید فرشته بر بام کعبه برآید و ندا کند که ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدایتعالی
شما را روزی بخشید و شما را روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز هر روز
کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سوره الاخلاص
بخوانید بعد ازان چون شب شود همان فرشته بر بام کعبه برآید و بگوید ای بندگان خدایتعالی
و ای امتان محمد خدایتعالی شما را شبی بخشید و شما را شبی در پیش است و آن شب گور است برای
ذخیره آن شب امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

بیان موت و حالی که بعد ازان پیدا شود

در هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ
جمال الدین هانسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد و لفظ حدیث یاد نمانده است معنی این
بود که تقریر افتاده لختی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد ازان پیدا شود درین میان فرمود که
اولیا را وقت نقل همچنانند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است
وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود معشوق خود را که همه عمر در طلب او بوده باشد
هم در بستر خود بیابد دانی او را چه شادی و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا باشند
که ایشان را همین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت
می بینند چون آن نعمت بکمال در یابد راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را
در بستر خود یابد بحکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند
یعنی تا هر کسی اینجا بچه مستغرقست چون بمیرد هر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد ازان در ذکر

بیان موت اولیا

موت اولیا حکایت فرمود که مرا دوستی بوده است در بداؤن احمد نام عظیم صالح و متقی و ابدال
صفت اگر شبانروزی پیوسته بتحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از کسی همان
۱۲۸ پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمده شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا بدید و گریه کرد پرسیدم
بعد ازان از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نقل نگفتم والده برحمت
حق پیوسته و بقای تو باد لختی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت
رسیدند چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد در اثنای گریه این بیت بر زبان
مبارک راند معلوم نیست که از ان احمد و ایشان فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست ع افسوس
دلم که هیچ تدبیر نکرد ٭ شبهای وصال را بزنجیر نکرد ٭ که گر وصل تو یاری کند یا نکند ٭ یاری که فراق هیچ
تقصیر نکرد ٭ بعد ازان فرمود که بعد از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

او را در خواب دیدم گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسید من در آن گفتم آنچه که تو میپرسی
در حالت حیات کار آید آخر تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو اولیا خدا را مرده می گوئی در اثنای
این حکایت جوالقی در آن تحفه سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه لائق ایشان باشد خواجه
ذکره الله بالخیر هیچ نگفت توقفی کرد و گرد آن را بوقار رسانید بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفت
که همچنین ام ... بسیار کسان می آیند و سر در قدم ایشان می نهند و چیزی آرند پس این چنین کسان
چیزی ما باید تا بیایند ولی محابا هرچه باید بگوید از این چیزها آن چیزها کمتر میشود آنگاه حکایت فرمود
که وقتی از این پریشان گویان یکی بیامد و مرا گفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت
تا جهان باد چرم ما و دو جمال شما بعد از آن فرمود که وقتی یکی از این بی باکان بخدمت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در آمد و گفتن گرفت که خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود
که من نساخته ام خدا تعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی و شیخ فرمود که هرچه ساخته است
خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد از آن حکایتی فرمود وقتی
جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا آمدند او را با این قوم بد عظیم بود و چون جوالقیان در آمدند
... توقع ... شیخ ...
... شیخ چیزی نداد بیرون رفتند بخلوت و سر باید برآمدند تا الغایتی که دست بخشت
بردند شیخ فرمود در خانقاه بربندید در خانقاه بربستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند
ساعتی شد شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدینم من از خود نشسته ام مرا مرد
اینجا نشانده است بعد از آن فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین
نهادند و باز گشتند بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود
البته بفرمود ... است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود بعد از آن چون ساعتی بگذشت در باز کرد آنگاه در
این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد گفت ای محمد

تو هم یک لحظه درمیان این کشتگان افتاده باش تا ساعت عقب بگذرد چهارشنبه بیست و پنجم
ماه محرم سنه عشر و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طالع افتاد ذکر این جمع
کنند و هر چند که بیشتر میشود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی دنیا را که طبایع مختلف
آفریده است اگر شخصی را ده درم کفایت باشد و بدین چیزی زیادت شود قرارش نباشد تا هزار
به صرف رساند دیگری را چنان آفریده است که هر چه بیشتر یابد بیشتر میطلبد و آسیبی از این کس
قسمت ازلی است بعد از آن فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردنست لهذا مردم از جمع چیز
راحت نیابد تا سیم خرج نکند مثلا اگر خواهد تا جامه خوب بپوشند و یا طعامی بهتر از آن بخورند و
همچنین هر چه تا نکنند تا سیم خرج نکنند نیابند پس معلوم شد که راحت از زر و سیم آنگاه است
که از دست بیرون رود بعد از آن فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که او دیگری را منفعتی رسد
و هم درین میان فرمود که مرا خود در بدایت حال از این جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا
نبوده ام بعد از آن خود چون به خدمت شیخ الاسلام فریدالدین رفتم و پیوند جای شد که ایشان را
دو کون در نظر نیامدی [illegible] گرسنگی داشتند بعد از آن فرمود که پیش از این چند معاش بر من
تنگی داشت [illegible] گذشت تا که روز بیگاه [illegible] یکی پیش من تنکه آورد من گفتم ای مرد بیگاه
شده است اگر حاجت بود [illegible] است از این بامداد خرج کنم چون شب آمد مشغول شدم
این تنکه در من میگذشت [illegible] میکشید چون حال چنان دیدم گفتم خداوندا [illegible] شود تا
خرج کنم سه شنبه [illegible] ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد سخن
در قدم ارباب [illegible] افتاد [illegible] شد درین باب حکایت فرمود که در بدایت
[illegible] بود [illegible] بوده است [illegible] طاقها بود [illegible]
بالا رو آن طاقهای خرف بود [illegible] حال [illegible]

شدی او دران حال از منبر بجستی و در ان طاق نشستی و هم بلائم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی
جوگی در اجه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی در آمد و در بحث شد شیخ
را گفت بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا بر آمد چنانکه بسقف
رسید و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی بسوی
آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را این قدر داده مرا هم این کرامت کن بعد از آن شیخ از جای
بر آمد جانب قبله طیران نمود و از آنجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد نشست
جوگی حیران ماند سر در قدم شیخ آورد گفت مرا هیچ چیز دیگر نیست الا این قدر بیش نیست که از زمین
قدری مستقیم جانب بالا روم و فرود آیم اما الی راست و چپ نتوانم شما ان شاء الله بهر جانب
که خواستید میل کردید این حق است و آن من است و آن باطل است از نسبت این حرکات ارادی حکایت
فرمود که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه رسید و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و
از راه ابعاد او رغبت نمود این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز
شیخ آشفته شد گفت هر گاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و بر خاست
و بدر سرای خلیفه آمد این زمان خلیفه با آن حکیم بر جهت خلوت کرده بود و بهمین علم و بحث مشغول شده خبر
رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمد شیخ را درون طلبید چون شیخ در آمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که
این ساعت شما در چه بحث بوده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند
شیخ غلو فرمود که بیاید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما
این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری
حرکت طبیعی آنست که بطبع خود کند چنانکه سنگ را از دست بگذاری البته بزیر آید حرکت ارادی آنست که
بارادهٔ خود حرکت کند بهر طرفی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری حرکت دهد چنانکه سنگی در هوا بیندازد

انداز و آن را حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شد هر آینه بطبیعت خود بر زمین افتد آن را حرکت طبیعی
گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسری است گفتند
چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست بر صورت دیرین حرکات فلک را می‌گرداند بفرمان خدای تعالی و
چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را بر سقفی که نشسته بودند
بیرون آورد آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خویش را می‌نمائی اینها را هم بنمای
این از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان کردند
آن فرشتگان را دیدند که فلک را می‌گردانند آنگاه خلیفه از آن مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ
شد الحمد لله رب العالمین دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد
سخن در احوال شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که افطار ایشان
بیشتر بشربت بودی یا قدحی بودی که در آنجا شربت بیاوردندی قدری مویز کرده بودندی در آن از آن قدح مقدار
نصفی یا ثلثی بر جمله حاضران قسمت می‌کردند قدری از آن شربت به آدمی میدادند دیگری چون مجلس خالی
باقی ثلثی که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آن کسانی را که خواستی نصیب کردی تا آنکه وقت بودی بعد از آن
پیش از نماز دو نان آورده بیاوردندی آن دو نان هم از یک سیر بودی از آن دو نان یک نان
پاره کردندی همه حاضران رسیدندی و آن یک نان دیگر خود بخوردی و از آن نان خاص هم کسی را که
خواستی نصیب دادی بعد از آن تا نماز شام مشغول بودی مشغول بودی تمام بعد از آن کند پیش
می‌آوردند طعام از هر گونه بودی آن طعام ترحم شدی بیشتر طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت فطار بودند
دیگر بعد از آن فرمود که دنیا از رحمت خالی شد همه از رحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر
یکشب نت اشراحت من بنشست حاضر شدم دیدم که کهنی گلیمی است کرده‌اند همان گلیمی که بر آن
نشستی همان بالا گسترانیده چنانکه آن گلیم تا پایان نمی‌رسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

جلد ۲ ص ۲۰

شقه آوردندی و نهادندی که اگر ازان شقه شب الا کشیدی آن وقت از البتر خالی ماندی یکبار
عصایی بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آنرا آوردند بجانب سر
گفت بیاید بستن شیخ بران عصا تکیه کردی استراحت فرمودی آن عصا را هر بار دست فرو کردی و
تقبیل میکردی بعد ازان فرمود که یکبار در بهده زحمت سر او شیخ یاران را گفت که بروید در فلان حظیره
شب جای را بشینید برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم من شیخ را در آن حظیره رفتیم
آن حظیره پیدا اشت باهم رفتیم و برده شب آنجا بودیم دعا کردیم
روز بوده رسیدیم بخدمت شیخ آمدیم و ایستاده کردیم رفت و دعا کردیم
شیخ ساعتی تأمل فرمود بعد ازان گفت که از بهر ما شیخ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که من در جواب مثال شما یاری بود که او لعلی بهاری گفتند کی از من بیشتر ایستاده بود
او ازینجا گفت که ما اقتدا نیم و ذات مبارک شیخ کامل احسان در حق کامل
همانا که این سخن بسمع شیخ رسید این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان روی سوی من آورد گفت
از خدای خود استدعا کرده هرچه تو از خدای خواهی بیابی بعد ازان عصا خود بمن داد و در خرمای بمن
عرضداشت کردم که شما وقت نقل شیخ حاضر بودید چشم پر آب کرد فرمود که چنین او در ماه شوال ما
بدهلی فرستاده بود نقل ایشان در شب چهارم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرده فرمود که فلان
در دهلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من حاضر
نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت فرمود و گریه بسیار کرد چنانکه در همه حاضران
اثر میکرد بعد ازان حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شده و ماه رمضان آمد افطار میکرد تا
روزی خربزه آورده بودند و پاره میکردند من پیش شیخ نشسته شیخ اول بمن فرمود که ازان
خربزه بمن داد من خواستم تا بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت می باید داد ازین

که ... تا خود چیزی بمن میدید کجا یابم نزدیک بود که بمیرم فرمود که هیچ ممکن مرا رخصت شریعت
نی بیابانی بخوری مدت عمر شیخ پرسید فرمود که نود و سه سال بود و در روز مذکور همچنانی تقریر فرمود
در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد ادای نماز خفتن معلی
خاطر [illegible] الحمد لله رب العالمین سه شنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه المذکور دولت پایبوس
حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید کرد بلفظ عربی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود
دعا از فرود بالا می رود هر دو در هوا یکجا متعارض میشوند اگر دعا را قوتی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فرود
آید [illegible] حکایت فرمود در آنچه خروج کفار تتار شد چون بلا [illegible] رسیده پادشاه
که آنجا بود [illegible] کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا کن و جواب داد گفت که وقت
دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد ازان فرمود که بعد از
نزول بلا هم دعا باید کرد اگرچه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود ازینجا سخن در صبر و رضا افتاد
فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد زود در آن صبر کند شکایتی نکند اما رضا آنست
که ازان بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که متکلمان
این معنی را منکرند ایشان میگویند که هرگز نتوان بود که یکی را بلائی برسد و او را ازان کراهتی
نباشد فرمود که آن جواب بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی میرود و خاری
در پای او می خلد و خون میرود او چنان تعجیل میرود که دل او مشغول بچیزیست که او را ازان خبر نباشد
بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در کاری مشغول است او را زخمی میرسد
او چنان مستغرق [illegible] است که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد ازان که بمقام خود باز می آید
معلوم میشود اکنون چون استغراق همچنانی که گفته آمد ازان درد بیخبر میدارد آنکه مشغول حق است
بطریق اولی بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جائی نوشته است که مرد [illegible] اگر

اورا هزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و اثر المی در روی پدید نیامد بعد از اقامت سیاست آمد پرسید
که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آنحال که مرا میزدند معشوق من در نظر من بود
در نظر او هیچ درد مرا نرسید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنرا که در نظر معشوق
مجازی چنین باشد اورا از درد خبر نباشد همچنین در حقیقت لائق‌تر بحثی سخن در توکل افتاد فرمود
که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم
عالم باشد و هم دوست این متوکل پس این متوکل ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کار بر دعوی
دانا است و هم دوست من است درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل
را میگوید که آن دعوی را چنان جواب بگوی و فلان کار را چنان خبر رسانی مرتبه ولی توکل است
هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه توکل آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر او شیر میدهد
او را همین توکل باشد و سوال نباشد این طفل نگوید که مرا در فلان وقت شیر بده همین گریه کند
اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را شفقت مادر در دل باشد مرتبه ثالث توکل
آنست که مرده باشد پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسال میخواهد
او را میگرداند و میشوید مرتبه سوم توکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس کوزهای آبی آمده بود
یکی از حاضران مطایبه کرد که در فلان جای بودم اگرچه سیر بودم اما احتیاج پیش آن در دنیا خوردم که نگذارم
این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه ذکره الله بالخیر تبسم میفرمود سلامهم آن وقت
حکایت فرمود که من وقتی پیش شیخ جمال الدین خطیب الهانسوی رفتم وقت اشراق بود فصل
زمستان شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این مصراع گفت بیت بار و عشق و اندرون
رود خشک + نیکو باشد هر لیسه نان تنک + من گفتم که ذکر الغائب غیبة شیخ جمال الدین گفت من
آنرا حاضر کردم آنگاه میگویم پس همان زبان آنچه گفته بود در میان آورد از نسبت طعامی که موجود بود

مراتب توکل

وکسی دوری ازو کشیده بود. ازین حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی مجاور حضرت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش آوردند. همانا که در آن دوری سفره موجود
نبود. شیخ فرمود که نان بر زمین بنهید. آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو
بودی. شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین دان که این سفره است
بعد ازان فرمود که این در مبدء حال بود. آدینه بیست سوم ماه ربیع الآخر دولت دست
پابوس بدست آمد. درین هفته کاتب را بسبب توقف موجب تنگی بود. چون خدمت پیوسته بوده
فرمود که پیش ازین مدت مردی بود بس بزرگ. چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته. از فرط
شکوه او نام و لقب پرسیدن نشد. وقت وقت مرا دیده پیش آمدی و یک حکایت بگفتی. اول که مرا
پیش آمد گفت انشاء الله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست. خواجه ذکره الله بالخیر بعد
این تقریر این حکایت برین سخن بسیار استحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این. بعد ازان
فرمود که آن مرد مرا بار دیگر ملاقی شد. حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی
عظیم بزرگ بود. روزی عید شد. خلق از نماز بازگشته بود. آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت
امروز عید است هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی باید. چون این سخن بگفت حریر
پاره از آسمان فرود آمد. بران نبشته بود که ما نفس ترا از دوزخ آزاد کردیم. چون خلق این معاینه کرد
همه تبرک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند. درین میان درویشی از دوستان آن
شیخ بیامد و او را گفت که تو خود از حضرت عیدی یافتی مرا هم عیدی باید. آن شیخ چون این سخن بشنید
آن حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی ترا باشد فردا من در میان دوزخ. بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد با من ملاقی شد. مرا گفت که این حکایت از من بشنو. حکایت این بود که
پیغمبری بود در شهری مالی بسیار داشت ملک الشهر او را مصادره کرد و جمله اموال او بستد و استیصال کرد

بعد ازان برهمن مفلس و مضطرب شد روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید حال تو
چیست برهمن گفت نیکو و خوش آن دوست گفت که همه چیز از تو بستدند خوشی ترا از کجاست
گفت زنار من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت
تقریر معلوم شود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استظهار باطنی حاصل آمد معلوم کرد
که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نا یافت اسباب
دنیا هیچ غم نباید خورد و اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق میباید که برقرار باشد الحمد لله
بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنه المذکوره
دولت پایبوس دریافته شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده بود عرضداشت کرد خواب این بود که
گوئی امیر عالم والوالجی علیه الرحمة والغفران [illegible] چیزی نیشتی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که وقتی با ایشان پیوندی داشتی گفتم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینه دوم چیزی از غیب برسید
که هم در و بنده بود و شنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود و از دیدن آن خواب چیزی بیشتر
با برکت الغرض آنروز در بزرگی امیر عالم والوالجی [illegible] سخن فرمود در اثنا [illegible] بلفظ مبارک
راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل شیرازی یافته بود در وقتی آن بزرگ بر
منبر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم والوالجی نیز بعد ازان آن بزرگ [illegible]
کای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل شیرازی یافته بودم [illegible]
این نعمت بر پسر خود بخشم فرمان [illegible] امیر عالم والوالجی را [illegible] بعد ازان امیر عالم [illegible]
و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد یکشنبه نهم ماه جمادی الآخر سنه عشر و سبعمایه
دولت دستبوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه [illegible]
مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگست یکی شب اول دوم شب آدینه اول سوم شب [illegible]

چهارم بست و هفتم که شب معراج است بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد که هر چه نفل بگذارند بجای
نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد از آن حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی ١٣
فرمود که او نمازهای قضای خود را هر نمازی پنج بار بگذاردی یکشنبه بیست و هشتم ماه رجب
سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در استغفار توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک
چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه در پیش از آن کرده باشد بدان ماخوذ نیست ما درین میان حکایت فرمود
که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه [illegible] هر وقتی من آنجا رسیدم در خانه او نزول کردم او و قوم
او هر دو بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند مگر روزی بعضی از
ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومت میکردند و در جنگ کلمات ناسزا میگفتند سخنانی
که بدان ایشان را باشد بعد از آن قوم او جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید در باب من بود پیش از
بیعت بود یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آن عورت
سه شنبه بیست و نهم ماه مذکور سنة الیه دولت دستبوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام احوال خویش ١٤
استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه بباید خواند بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر شبی میگویم که بباید خواند من گویم
ولی هرگز برای خود نخوانم برای خود نخوانم برای آنکه هر گونه که او را بباید بیاورد بعد ازین میان حکایت
فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت
که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو بخواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد
معیشت تو فراخ خواهد بود من خواستم که با دیگری گویم که ای خواجه درین لباس توئی اهل این [illegible] نه
تعبیر باید کرد باز در خاطر کردم که من کیستم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام فرمود آنگه ستهاد دعا میگرفت گفت ای مخدوم مردم را از فراهمی اسباب

و روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف
شما نمیگویم از حال خود میگویم پنجشنبه ششم ماه مبارک رمضان سنه المذکور ۱۵ م
سعادت پایبوس حاصل شد آن روز بنده با چند یار بزرگ بیعتی تجدید کرد ملائم آن حال حکایت
فرمود که چون رسول علیه السلام و التحیه عزیمت مکه مبارک کرد پیشتر از فتح عثمان را رضی الله عنه
برسالت بمکیان فرستاد درین میان ارجاف رسول علیه السلام را خبر رسانیدند که عثمان را کشتند
رسول علیه السلام چون این خبر شنید صحابه را طلب فرمود گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان
حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه الصلوة و السلام بر تنه درختی تکیه کرده بود
این بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان صحابی که او را ابن الاکوع گفتندی در باید و
بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز
تجدید بیعت میکنم پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر گفت این
تجدید بیعت اینجا است بعد از آن فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی کند شیخ حاضر نباشد جامه
شیخ پیش نهد با آن جامه بیعت کند همچنان فرمود که عجب داشتم که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز بارها همچنین کرده باشد من همچنین میگفتم لطیفی سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که من شنوده ام
از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود او گفت مرا قرابتی بود که او مرید خواجه اجل شیرازی بود
هیچ وقتی آن مرید را با جماعتی گرفتند و به معرض قتال آوردند سیافی که او را گردن خواست زد او روی
با ستانید که روی او جانب قبله باشد مرید خواست که اگر روی جانب قبله کند بگرداند آنچه گور پیر او
پس پشت او باشد برخیزد روی سوی گور پیر خود کرد سیاف گفت که درین محل روی جانب قبله باشد
تو چرا روی میگردانی مرید گفت من روی جانب قبله خود کرده ام تو بر کار خود باش الشیخ ...
حکایتی فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درآمدم پیری دیدم اگرچه سوار بودم لشکری از ...

بر لب آبگیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم از تشنگی و درد سر
غالب شد درین حال که بیخود شدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش آمدم
الغرض بعد ازان مراد و توفیق تمام شد بر عاقبت کار وجود که در خدمت هم امید آن باشد که این
کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالی یک شنبه بیست و سوم ماه مذکور سنه مذکوره
سعادت پایبوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیها الرحمة در آن زمان
رنجی شد دران زحمت هر بار مرا گفتی که در زیارت فلان شهید برو و در مزار فلان بزرگ برو
بحکم اشارت رفتمی چون بیامدمی گفتی زحمت را تخفیفی شد و رنج را خفتی بود بعد ازان حکایت فرمود
که در ایام شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز زحمت دفعه مرا بجهت زیارت
شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون باز آمدم بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعا را شما هیچ اثری کرد
مرا هیچ جوابی فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او در آنجا ایستاده بود گفت که ما
ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که این سخن بسمع شیخ رسید چون آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدا خواسته ام
که هر چه از حق تعالی بخواهی بیابی بعد ازان ... گفت که ... الدین اسحاق ...
بر ... مشغول شدیم من و او هر دو ... و بشب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود
که نیکو بود در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که بگو تا جمله یاران هر یک هزار بار سوره فاتحه
بخوانید بعضی یاران بیان فرمود که بیاران رسانیدم و بر هر کسی تبلیغ کردم هر یکی مقدار
قبول کرد یکی سه هزار و یکی چهار هزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده
القیاس یک هفته یا کم بیش این ختم تمام شد یاران بنده بخدمت شیخ عرضداشت کردند که
این همه ... حالت ... بود فرمود که ... ازان بود تا ایشان را با خدای تعالی چه ... استعداد

روز شنبه هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پای بوس میسر شد تفسیر امام ناصری
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکته
افتاد اقربا و اولیاء او دانستند که بمرد او را در گور کردند چون شب در آمد بهوش باز آمد معلوم کرد
که مرا در گور کرده اند دران حیرت و درماندگی او را یاد آمد که هرگاه در حالت اضطرار چهل بار سوره یس
بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی و مخرجی بخشد و همان زمان سوره یس خواندن گرفت
چون سی و نه بار بخواند اثر کشادگی پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده بود و گور باز
می کند این امام بحس معلوم کرد که این نباش است باز چهلم که یس میخواند آهسته خواندن گرفت
تا او نشنود و گور را بمراد باز کند القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد نباش
چون بدید در زمان زهره او در شب آورد و هم آنجا هلاک شد امام در هلاک او تاسف بسیار کرد و با خود
گفت که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی من بیباکی بیرون آمدم الغرض ازان بیرون
آمدن بر وی پشیمانی خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا ناگاه مردمان خواهند دید هول
خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس هم درین شب آهسته آهسته در شهر آمده و آواز میداد
که من فلان کسم مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را یک بار
استمالت نماید خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نبشته است بعد ازین سخن
در مردانی افتاد که مدام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب شان یاد نباشد هرچه بکنند برای او
کنند فرمود که شیخی بود بس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زن را گفت قدری طعام برگیر و از
آب بگذر بگذار آب درویشی نشسته است این طعام را پیش او بنه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است
چگونه بگذرم شیخ فرمود که برو بر کنار آب و روی بجانب آن کن و بگو ای آب بحرمت آنکه شوهر من
با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راهی ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزندان

از پس مرد آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورده برلب آب آن کلمه بگفت در میان
آب بشگافت و دو شقه شد راهی خشک درمیان پیدا آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان کنار
رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با علم
است چگونه بردم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بدریا
برسی بگو که بحرمت شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم برلب
گفتم آب راه داد درویش گفت حالا چون برلب آب برسی بگوئی که بحرمت آن درویش که در مدت
سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مارا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند برلب آب آمد
گفت که بحرمت آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال
آب دو شقه شد راه داد عورت بسلامت باز آمد چون پیش شوهر رسید در پای او افتاد گفت باید که مرا
سر این معنی بگوئی که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورده
هر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من
هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کردم برای ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق
نفس و هوای خود پس معنی گوئی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعام برای
ذوق نفس خود نخورده است و نه برای استیفاء لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده
این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هرچه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد اینجا حکایت
قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را دو پسر بود
توامان یکی هم در خردگی وفات یافت دیگری بزرگ شد با آنکه بزرگ شد هیچ شیخ را بوی اشتغال
او با احوال شیخ هیچ تعلقی نداشت در اثنای این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک در باره
که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما الفقیر فرمود که دو سالگی پسر خرد

شیخ وفات یافت چون از دفن او بازگشت و بخانه آمد مگر حرم جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند چون
[illegible] بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست مالیدن
گرفت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد پرسید که این تاسف
چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدای تعالی بقاء پسر نخواستم و دگر
بخدا یعنی بیاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان از یاد دوست بحدی عالی بود
که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد [illegible] سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا میباید که
هر معصیتی که کرده باشد پیش دل بیارد و هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب
باشد و دعا بعجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در الفاظ دعا عاجزی آرد پس وقت
نظر خاص بر رحمت حق میباید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است
ان شاء الله تعالی دیگر فرمود وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد برابر سینه و همچنین
آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت
باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای آن همچنین هم فرمود که
دعا مسکین را سنت خدای تعالی میداند که چه بباید کرد [illegible] حکایت در عقیده مریدان افتاده فرمود
که در شهر ما همسایه بود محمد نام او را هر سال رشته تار و بسیار شدی و او را زحمت فراوان
دیدی تا در اول بیعت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت
که چون بخدمت شیخ بروی بگو که تعویذی برای من بخواهی و بیاری القصه چون بخدمت شیخ بودم
حکایت آن مرد باز گفتم تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر
آمدم آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ تار و نشد یکی از حاضران پرسید که شما دران تعویذ چه نوشتید

خواجه ذکره الله فرمود که الله الشافی الله الکافی الله المعافی یکبار و کلمه دیگر متعاقب این فرمود
بر خاطر یاد نماند هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
نشسته بودم قدس الله سره العزیز تاری از محاسن شیخ جدا شده بود در کنار شیخ افتاد من
عرضداشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن
مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشد من آنرا بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان
آن تار را باعزاز تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درینجا
چشم پر آب کرد فرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یکتا موی بعد ازان هر رنجوری و دردمندی که بیامدی
و از من تعویذ خواستی من آن موی میدادم ایشان میبردند و چندگاهی بر خود میداشتند آن زحمت از
ایشان زایل شدی تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مینائی گفتندی او پسرکی خرد داشت برنجوری شد
و پیش آن مرد از من تعویذ بخواست و من آن را در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق
در طاقها دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد آن دوست نامراد باز گشت پسرک او
همدران زحمت وفات یافت بعد ازان چندگاهی بگذشت و دیگری بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب
شد چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که چون پسرک از دست رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ غائب شده بود چهار شنبه
مجلس بیست و نهم شانزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس پیوست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که سخنی
خوب که شنیده شود هر آئینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که بنثر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد
ذوقی بیشتر است والحال خوب همچنین حکم دارد و هر سخن خوب که شنیده شود هر آئینه در شنیدن آن ذوق
پیدا شود اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق بیشتر است درینمیان کاتب عرضداشت کرد که بنده
را هیچ چیز چنان رقت حاصل نمیشود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوقی است

گر آتش در میر زند و گریه این بودی بقا کجا بودی و در لقا چه ذوق بودی در اثنای این معانی چشم
پر آب کرد نفسی از سینهٔ مبارک بر آورد و فرمود که مارا وقتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع بگفتم مصرع
ای دوست بدست انتظارم کشتی + و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم مصرع
ای دوست بزخم انتظارم کشتی + چون بیدار شدم یاد آمد که این مصرع همچنین است مصرع ای دوست
بتیغ انتظارم کشتی + سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پابوس بدست آمد سخن در صدق
ارادت افتاد فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز او را احمد
گفتندی او هر عزیمت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر هیأت که شیخ را در خواب
دیدی تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه
شیخ را در خواب دید گوئی بجانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همانجانب
می باید رفت تا از شیخ سخن شنیده نه اشارتی دیده همین قدر دید که طرف اجودهن میرود و عزیمت
هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار
دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شاه غوری که می گفتندی مردی عزیز بوده است در
آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد روز شنبه یازدهم ماه محرم سنه احدی عشر
و سبعمائة دولت پابوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد
و ارادت آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چندگاه بشیخ رسانیدند
که آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیتی که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید در خانهٔ آن مرید
رفت و او را گفت بیا در خانهٔ من ساکن شو هر چه کنی در خانهٔ من کنی من پرده پوش
تو کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تائب مطلق گشت
و الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده عرضداشت کرد که مقرر است

که بیشتر در احوال مرید نظر میکنند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا عمل ایشان چگونه است یا اگر در علم و اعتقاد
ایشان سفر کنند اگر اعتقاد مرید پیری درست باید هر مرید را امیدی باشد فرمود که آری اصل دین با
اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عز و جل
رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در وحدانیت باری عز و جل
و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد
چنانکه مومن چون ایمان درست باشد بگناه کافر نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد
بلغزشی اگر چه بسیار دارد او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد باز با صلاح آید بعد ازین سخن در تلاوت
قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه
باشد فرمود که نیکو باشد در آن نیز حظی باشد بعد از ان فرمود که شیخ هر کرا قرآن یاد گرفتن
فرمودی گفتی اول سورهٔ یوسف یاد گیرد هر که سورهٔ یوسف یاد گیرد ببرکت آن خدای تعالی
او را تمام قرآن روزی گرداند هم ملایم این معنی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر کرا
نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و همان نیت از جهان برود چون او را بگور نهند
فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آن را تبلاع کند تمام قرآن او را محفوظ
شود فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بعد ازین سخن در دانشمندانی افتاد که درویش صفت
باشند و صادق و نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من دانشمند همچنان دیده ام یکی مولانا
شهاب الدین که از میرته بوده است دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا احمد
فرمود که او حافظ بود و مرد خدا وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره العزیز بعد
فوت او در حدود سرستی با آن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بسر روضه شیخ کبیر سلام
من برسانی و بگویی که من دنیا می طلبم طالبان او بسیارند عقبی نیز نمی خواهم من همین میخواهم

توفنی مسلما والحقنی بالصالحین حکایت بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که پیری بس با کیفت
بود اگرچه باکسی پیوندی نداشت اما القصه صحبت بسیار مردان حق دریافته بود در لقیه اولی که
دادی در تقریر هیات او معلوم شد که ازو اصلانست چیزی در خاطر بود آنرا ازو پرسیدم جواب
داد که آنرا ازین ابیدان این چنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب
میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتهد پرسیدی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت
میفرمود که وقتی بر من آمده بود و بشیر که خدمتگار منست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود
یک چوب او را زده شد مولانا کیتهلی را ازان درد نمود که گوئی آن چوب او را زدم در گریه شد
گفت که این از شومی من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت
و شفقت او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از شنیدم
که سال قحط بود در دهلی دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب
بازار کرباسی میگذشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خوردن کسی
میطلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامهٔ ژنده نزدیک من میگذشت
من او را گفتم ای خواجه من درویشیم و تو هم درویشی من غریبیم و تو هم غریب پنهانی قدری طعام
موجود هست بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت کرد بالای دوکان طباخ رفتیم آنرا تناول کردیم
در اثنا آن من روی سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنگه دام بر آمده است میباید که آن
دام ادا شود آن درویش گفت تو دل فارغ طعام بخور من بیست تنگه را ترا میدهم مولانا
کیتهلی گفت که من در دل خود کردم که این مرد با این جامه خلقان او بیست تنگه از کجا باشد که مرا بدهد
القصه چون طعام خورده شد برخاست و مرا برابر خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه
گوری بود بر سر آن گور بایستاد چیزی بخواند و چوبی خورد بدست داشت یکدو بار آهسته بران گور بزد

وگفت که این درویش بست تنگه ام داد ولی دارد او را بده این بگفت و روی سوی آسمان کرد و مرا
گفت مولانا باز گرد بست تنگه تو رسید مولانا کهیتلی گفت که این سخن بشنیدم دست آن درویش بوسیدم
و از وی جدا شدم جانب شهر آمدم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از کجا خواهد رسید با من مکتوبی بود که
آن بجای کسی میبایست رسانید همان روز آن مکتوب را میبردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود
بر سر چبوتره نشسته بود مرا بدید آواز داد و غلامان را دوانید مرا بخواند تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بنشاند
و نمود من هرچند جهد کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمندی نیستی که در فلان موضع
در حق من چندان نیکی کردی من گفتم که شما را بجا نمی آرم آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چرا
پنهان میداری الغرض این مانند این بسیار میگفت بعد از ان بست تنگه بیاورد و با معذرت
فراوان پیش من نهاد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی این مولانا کهیتلی سخن فرمود که آنکه او طعام
تنها نخوردی همان عادت مستحسن او تمام بود و تکلیف اخلاق دیگر بعد از ان از واقعه او حکایت فرمود
که وقتی من از سفری در حدود سرستی رسیدم شنیدم که دی روز درین حوالی راه قطع شده بسیار مسلمانان
پیش هندوان کشته شده اند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کهیتلی میگفتند او قرآن میخواند
در میانه قرآن خواندن او را شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که این
مولانا کهیتلی باشد دوم روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کهیتلی
شهید شده رحمة الله علیه رحمة واسعة چهارشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پایبوس ۲۶
میسر شد این بار بعد از یکماه رفته بود و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبوده چون پای
مبارک بوسیده شد دو سه از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرده
فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتم که تو درآمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد بعد از ان
فرمود که خواجه شمس الملک علیه الرحمة را رسمی بود اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد ازان تبسم فرموده گفت اگر با کسی مطایبه کردی همچنین سخن گفتی که
چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد ازان فرمود که مرا اگر نایبه شدی یا بعد از دیری رفتمی در خاطر
گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این بگفتی سه آخر کلمه زانکه گاه گاهی آئی دیدنم
نگاهی + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود و سادرا این بیت چشم پرآب کرد چنانچه رقتی در حاضران پیدا
یکی از حاضران گفت که من اینچنین شنیده ام که دران ایام که شما بخدمت شمس الملک میرفتید و
بخدمت شما تعظیم کردی و در حجره که مقام خاص او بودی شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری دران حجره که او نشستی هیچ کس نشستی مگر قاضی فخرالدین ناقله یا مولانا برهان الدین
باقی مرا هم آنجا بگفتی که نشستن من بگفتمی که آنجا جای شما است معذور داشتی البته مرا هم جای کردی
یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی
شده بود خواجه تاج ریزه در باب او این بیت گفته است بیت صدرا اکنون که ... دل دوستان
مستوفی ممالک هندوستان شدی + بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک و فور علم
ایشان معلوم است اما کو اندک با درویشان پیوندی داشتی یا نیکبختی با ایشان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهار شنبه بیست
و چهارم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد آن روز چند یار یکجا پابوس کردیم فرمود که شما ۲۲
همه یکجا آمده اید عرضداشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد
آمدن بهتر که شیخ فریدالدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق
سخنی دران افتاد که العین حق و السحر حق فرمود که این نه آن حق است که غیر باطل است یعنی
واقعه کائن معتزله جبائی را منکر اند میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمی شود پس آنچنان
باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

فرمود که معجزه از آنِ انبیاست که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند
آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشان را نیز علم و عمل کامل
باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد
اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی گاه گاه از ایشان
چیزی برخلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنرا گویند که طایفه باشند ایشان را
اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند
بعد ازین سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سوم طور
قدس است طور حس آنچه مطعومات و مشمومات و مثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است
آن به علم متعلق است کسبی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی انگارد
بعد ازان فرمود بدیهیات علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است
و بعد ازان فرمود که علامت آنکس که بر وی از عالم قدس بگشایند چه باشد یاری آنکس که
در عالم عقل باشد و چیزی بر وی بدیهی و کسبی حل گردد و در ازان فرحتی آید در عالم قدس را دنیا به
درین میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد ان شاء الله تعالی
بقلم تو آنرا آورد و بعد ازان بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود
بود در قلم نیامد بعد سخن در قول معتزلیان افتاد و سخن آنچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر دائم
در عذاب باشند فرمود که این خطاست مذهب آنست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب
آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان را میپرستند آن معبود ایشان است و این عقیده ایشان
داشته است چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم
در کبائر نمانند و گفتی که از ارتکاب معاصی فارغ نشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود بس

چون اعتقاد ایشان درست بود هم کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که عاصی در حال معصیت بسه صفت متصف است اول آنکه بداند که این چیز حکم
حق نیست دوم آنکه بداند که حق تعالی میبیند و میداند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده
از ایمانست بعد ازان فرمود که بر سبیل شعر چنین است که کافری که خاتمت او بر ایمان
خواهد بود او حالی مومن است و مومنی که عیاذا بالله خاتمت او بر کفر خواهد بود او حالی کافر است
بر مصداق این معنی حکایت فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه را گورستان گذر افتاد گفت که این
بسیت در میان حکایت ابو حنیفه رضی الله عنه فرمود که از وی پرسیدند که فردا قیامت کافران
در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب عقاب
مشاهده کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که
از ایشان فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود همه در دوزخ خواهند
رفت اما موحد خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که درین آیه وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بر قول ابن عباس است که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند شد
اگرچه [illegible] ایمان عیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند خدا را به یگانگی
[illegible] لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت هرکه را دیده شود باید از خود تصور باید کرد
[illegible] بهتر باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت این کس آخرین طاعتها باشد
و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی
[illegible] هرکرا میدیدم به از خود تصور میکردم مگر یکروز و ازان سرای خود دیدم و آنچنان بود که روزی
حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد
[illegible] نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به ازینم بهترین بودم کشتی

آب غرق شدن گرفت هفت کس دران کشتی بودند هر هفت کسان غرق شدن گرفتند کشتی
خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید و سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون آر
کش خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت که درین قرابه آبست و این عورت که
پهلوی من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم روی که تو مرد ظاهربینی
تلخی سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و تردید باید خواند یکی از حاضران سوال کرد
که تردید چه باشد فرمود که آن آیتی که خوانده است خواننده را ذوقی حاصل آید مکرر باید خواند آنگاه فرمود
که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی است که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم همه شب
تسمیه دل مبارک او را حالی پیدا نمیشد بایستی تکرار فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قرآن بهشت
نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده تعلق
بحق باشد اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند
یکی از حاضران سوال کرد که این همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرموده اند که خبر آن
نبات حق بود این لطافت است و اگر این هم میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل گذراند
مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیای درو غالب باشد که این دولت چه لایق
و مراجعه محل این سعادت باشد و اگر این هم نباشد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن ثواب است
آن تتمه مراتبها بنده و سیمان عرض داشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر آنچه آن
آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده ببوده ای با اندیشه مشغول شود با
خود گویم که آنچه اندیشه و چه بوده است دل خود با وضع مشغول کنم همان زمان بر طرز تیسیر کنا
آنچه تابع آن شود و آن اندیشه باشد و آیتی در نظر آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد

خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این نیکوست آنرا نیکو نگاهداری و الحمد لله رب العالمین

چهارشنبه دوم ماه ربیع الآخر سنه المذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل همانی است که از دنیا پرهیز کند بر نسبت همین فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من بمردی دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این مال بکسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آن کس تارک دنیا باشد این مال چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف میرود حکم مصرف آن است مناسب همین فرمود که دنیا همین زر و سیم و اسباب و غیر آن است از بزرگی روایت فرمود که او گفته است لطلک دنیاک شکم تو دنیای تست هر چه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هر چه سیر خوری نباشی ملائم همین فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلاء من بر و چه غایت باشد و اگر گرسنه که خفته باشد من از و گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من از و تا چه غایت باشد از نیجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد و غلبه او که بر فرزند آدم باشد فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق مشغول شد هم او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی از حوا غائب بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت که این فرزند منست این را پیش خود داری این بگفت و رفت چون حضرت آدم علیه السلام برسید خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او دشمن ماست پس آدم علیه السلام خناس را چهار پرکاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوا را پرسید که خناس کجاست حوا گفت که آدم او را چهار پرکاله کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بهیئت اولی چون ابلیس باز گشت

آدم علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالت است حوا صورت حال باز گفت
مهتر آدم علیه السلام این بار خناس را بکشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب روان
کرد چون آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا صورت باز نمود ابلیس خناس را
حاضر کرد باز چون مهتر آدم بیامد خناس را حاضر دید ماجرا و حال معلوم کرد این بار خناس را بکشت
بخورد درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس
گفت همانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنه مذکور
سعادت پابوس میسر شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف
که می بینم جایی آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد ازان فرمود
که چون مصحف را برای فال بگشایند باید که بدست راست کشایند و دست چپ را بآن بار نکنند
بعد ازان درین معنی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله او گفت که من چون
از غزنین بلاهور آمدم دران عهد لاهور آبادان و معمور بود چندگاهی آنجا بودم بعد از چندگاه مرا آنجا
عزیمت سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه
دو دله ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه [illegible] پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتم
و در دهلی یکی [illegible] خویش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف ببینم [illegible] بزرگی رفتم اول
بر نیت غزنی دیدم آیة عذاب آمد باز بر نیت دهلی دیدم آیة بهشت چه بهار و صفت بهشت [illegible] اگرچه
دل من بجانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که [illegible]
بیامدم پیش [illegible] سرای سلطان تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون [illegible]
در دست کرده [illegible] مبلغ سیم چون مرا دید کناره گرفت و خوش شد و در خانه خود برد آن هم
پیش من نهاد مبلغ بود دل من جمع شد بعد ازان چندگاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که [illegible]

مادر و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد از آن بنده عرضداشت کرد که بدر الدین غزنوی را
اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت فرمود که
اینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز مبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک
خلق گرفت دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن شد بدان مردم نشناسنده (?) چیزی باشد
در آن یار خیز (?) چون بیا و ماند آن قانع شد با آن هم از آمد و شد خلایق مزاحم بود در خانه نقیباس (?)
نیم شبی با کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته در باز بودی و نعیم و طعام و نعمت موجود از کرم
باری تعالی و آینده و رونده را از آن نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامدی که او نصیب
نکردی عجب قوتی و عجب زندگانی داردی که هیچکس را از بنی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی
که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که از استغنای چندین سال آمده بودی در بخشش (?) و با هم
برابر بودی و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد از آن فرمود که بدر الدین اسحاق قدس الله سره
هیچ کار او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری که بایستی او ما هیچ کردی
و ملالی که سخن بودی هیچ وقت مراد خلاف سخن نگفت و کاری نفرمود که در ظاهر و باطن آن نگفته (?)
ظاهر و باطن یکرویی داشت و این از عجایب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الآخر
سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد که آن را بیست برای حاجات بسیار
خوانند فرمود که هر که را مهمی کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند
بسم الرحیم را به لام الحمد ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار بگوید الرحمن الرحیم
و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود
که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و از آن چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن هشت
چیز که در قرآن است که اسم ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه و تجلیه و ذکر اولیا و ذکر اعدا و محاجه کفار

احکام شریعت بعد ازان فرمود که این ده چیز هشت در فاتحه هست الحمد لله ذات رب العالمین افعال
الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تحلیه اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا این
از ده چیز که در جمله قرآن هشت ازین در فاتحه یافتیم همین محاجه کفار نیست و احکام شریعت
ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی افتاد رح فرمود که بیانی با تحقیق است او را آنگاه فرمود که در
احیاء العلوم می آرد که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان بعد ازان فرمود که الصوم
نصف الصبر چه باشد اول حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعث حق است بر غلبه باعث هوا
صبر نیست بعد ازان فرمود که اصل باعث هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور
میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتم دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود که
ایمان دو چیز است عقائد و اعمال صالحی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره
العزیز فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فریدالدین قدس الله سره العزیز خوانده ام
بعد ازان فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نشود
بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد که تمنا برده شدی اگر همین زمان دم بمیرد
نیکو باشد بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز ایشان را پسری متولد شد او را
شهاب الدین لقب فرمود سخنی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده شود از
لذات دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق ندهد پس گوئی از مقامی که
آن سخن بر می آید آن بنور معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت
بمسجدی امامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشائخ و احوال ایشان بگفتی مستمعان را حظی پیدا آمدی
از آن جماعت مردی بود محجوب العین و نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غایب بود مؤذن

برجای او بنشست همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از آن امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشایخ و حکایات ایشان که
میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید محبوب گفت
مانند این کلمات از هر تردامنی خواهم شنید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد فرمود که
سخن کسی که معامله نیک ندارد ذوق ندهد بعد از آن این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک اند
ه بزبان هرکه خبر من برود حدیث عشق + چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد شنبه سیزدهم
ماه رجب سنة المذکور سعادت پابوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود
آنرا بخدمت ایشان عرضداشت کرد خواب این بود که گوئی وقت فرض بامداد شده است
جهت نماز وضو میسازم وقت نماز تنگ رسیده است گوئی بتعجیل وضو ساختم و سنت گزاردم
همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت باشد بتعجیل تمام دوان شدم تا جماعت دریابم درین حال
بشتاب میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند تا برسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گوئی د
برآوردم جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ برنیائی این بگفتم و هم در
خواب وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب باقی باقی بود خواجه ذکره الله
بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد آنگاه حکایت فرمود که نقلیی بود محمد نام نیشاپوری مرد
عزیز و نیکو اعتقاد از و شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم و در آن ایام آن طرف هندوان شقی دا
درراهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیش
تیغی برهنه در دست ما ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته
مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بلفور تیغ از دست بینداخت
و ما را گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد از آن تیغ او اورا دادیم او در راه خود رفت

و باره خود در قلتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر این بنده
چه دید و او را چه نمودند شنبه دوم ماه شعبان عمت میامنه سنة المذکور سعادت پای‌بوس
میسر شد سخن در طعام افتاد فرمود که در لشتی آنست که هر آینده که بیاید بعد از سلام طعام
پیش باید آورد آنگاه بحکایت و حدیث مشغول شود بعد از آن این لفظ بر زبان مبارک راند
که ابدا و ابالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام دوشنبه ششم ماه مذکور سنة المذکور دولت پای‌بوس
پیوست آنچه طعام پیش آوردند خوردن گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که
خلق پیش من طعام که بخورند من آن طعام در حلق خود یابم یعنی گویی آن طعام من میخورم یکی از
حاضران گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه دو دوالی محکم
بر ستوری زد شیخ ابو سعید گفت آه چنان نمود که آن درد او را رسید مدعی حاضر بود این حالت را
استبعاد نمود شیخ ابو سعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود آثار آن دوال بر پشت مبارک شیخ
پیدا بود بعد از آن گوینده این حکایت بنده [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر کرد گفت این حکایت
بیان [illegible] که حالت یکی در دیگری اثر کند [illegible] حقیقت حال چگونه است بعد از آن
خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که روح چون قوی شود [illegible] جانب [illegible]
و قالب [illegible] چون قوی شود قالب [illegible] پس بحکم این اتحاد هر چه بر قالب [illegible]
از آن بر قالب ظاهر گردد بعد از آن حرف بنده عرضداشت کرد که این حال [illegible]
معراج [illegible] فرمود آری بعد از آن فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج رسول
علیه السلام را در کجا بردند که عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است [illegible]
او بود بعد از آن فرمود که اگر بجا آورده باشند که رسول علیه السلام [illegible]
همچو رسول علیه السلام بالاتر باشد یعنی حکایت کسی که افتاد که [illegible]

بعضی با یکی بیعت کرده باز با دیگری می پیوندند و بعضی هم از مشایخ ارادت درمیان آورده بنده عرضداشت
کرد که بعضی که در پایان گور مشایخ می روند و سر می تراشند و مرید می شوند این بیعت درست باشد فرمود
که خیر آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را پسری بود نام او
پسر مهتر او برفت در پایان گور شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز
المبارک محلوق شد این خبر به شیخ فرید الدین نور الله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین
طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که
دست شیخی گیرند والله اعلم بالصواب چهارشنبه بیست و نهم ماه شوال سنة المذکوره
بدولت پایبوس رسیده شد سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکلش گفتندی
مردی خدای بود شبی حضرت عزت را بخواب دید بامدادان بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه آن خواب بگفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت
باید که این حکایت تا من زنده باشم با کس نگویی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه قبول کرد
بعد ازان تکلش با او گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن حال و انوار باز
راند بعد ازان شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه حکایت کرد که آن تکلش بعد از دیدن آن خواب
چهل سال بزیست و من در مدت آنخواب بحکم عهد با هیچکس نگفتم چون وقت نقل تکلش آمد بوقت
رفتن او بر سر او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفتم
جواب دادم آری یاد است اما این ساعت چه حالست گفت این ساعت غرق آنحالت
میروم ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمة الله علیهما فرمود که
ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن مسجد به شیخ نجیب الدین متوکل داده و خانه هم
برای او مهیا کرده تا آن ترک دختری را عروس کردی الکه جاچیل بلکه زیادت و همه را خرج کرد شیخ نجیب الدین

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر
دوستی اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جیتل یا از زیادت در حق فرزندان خود خرچ کردی اگر چه
دوچندان این در راه حق خرچ کنی آنگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت از شیخ
نجیب الدین بستد و خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از آنجا در اجودهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدای عز و جل میفرماید که ما ننسخ من
آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن همچنان
برین کار ملتفت نباید بود مگر آن ترک را اتیمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اتیمری رفت
خدای تعالی ایتگری پیدا آرد همدرین روزگار ملک ایتکر نام دران دیار برسید که خدمت
شیخ الاسلام فرید الدین را و آن خانواده کریم را خدمتها کرد و بحسن بسته کاری آن خاندان منسوب شد
لمحتی حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای وی خانقا
عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را دران خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت بزودی از
قاعده بگشت شیخ بدر الدین دران خانقاه نشست بعد ازان نزدیکی نظام الدین خریطه دار را دست
کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این
ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد
هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون پیران ما رسم خانقاه نبود و علیحده
خانقاهی کنند نشینند از ینها بینند لمحتی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد و
قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد انگاه نقل
فرمود رحمة الله علیه لمحتی سخن در نقل اولیا افتاد و یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد

گفت که فلان می برد آهسته تمام خدای تعالی عز وجل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر چشم
پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی ای هم سر کوی تو پویان پویان * رخساره بآب دیده
شویان شویان * بیچاره ره وصل تو جویان جویان * جان میدهم و نام تو گویان گویان * [illegible]

مجلس [illegible] ٣٩

بست و ششم ماه ذی القعده سنه المذکور دولت پای بوس بدست آمد در خانه که
پیش مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مستغرق
یاد حق باشند و سخن طایفه که در بحث و تکرار مشغولی افتند و خواهند که خود را بر مثال آن مردمان
نمایند در میان حکایتی فرمود که متعلمی بود شرف الدین لقب البیتی داشت روزی بخدمت
شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ او را پرسید که حال آن خواندگیها
چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را این سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی
سوی حاضران کرد و گفت اینهمه قوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر چنانکه گفت
چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم علو کرده و در تحصیل شده
بعد از آن خواست که در عالم طریقت در آید با پدر گفت که من ترا همراه کنم تا در پیش شوم پیش
اولا یک چله بدار این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از چندین مسائل که
خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب باز گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله نفع نداد برو
یک چله دیگر بدار پسر چله دیگر بداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از مسئله چند پرسید
آن بار جا بجا در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سوم چله بداشت چون
تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از آن مسائل چیزی از وی باز پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ
جواب نتوانست داد بعد ازین سخن در رویا و تعبیر آن افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم تعبیر خود
کرد و پیش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند و لیکن یکی را پیرهن تا سینه و پیش

ذکر مردانی که مستغرق یاد حق باشند و طایفه که در بحث و تکرار مشغول اند

رویا و تعبیر آن

دیگری را تا ناف و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیرهن او تا زمین کشان بود یاران عرضه داشت
کردند یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده آید گفت آری پیراهن هر یکی بر دین هر یکی تعبیر کرده ام
بحمد الله حکایت ابن سیرین افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی
بروی آمد که من شب را سفر جل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کردن گفتند از کجا گفتی
گفت اول سفرجل سفر است مردی دیگر بیامد او گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام
گفت ترا بدی رسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوء است و انهمه حکمها او درست بود
درین میان بنده عرضه داشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم
در عهد حضرت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه بود بعد از ان فرمود که امام محمد غزالی طیب الله
ثراه در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است عجایب
روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب
را در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نسا را مهر میکنم ابن سیرین
فرمود که مگر تو موذنی گفت آری فرمود بانگ نماز بیگاه چرا میگوئی مردی دیگر بیامد
و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون می آرند و من باز آنرا در کنجد میکنم
ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد اسیر در خانه آمده
از جفت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود بحمد الله حکایت زحمت دنبل ...
در افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل
نگاه دارد چون تار و هم ازان قبیل است امید باشد که ازان هم نگاه دارد بعد ازان فرمود
که هر که بعد از نماز دیگر سوره والنازعات بخواند خدای تعالی او را در گور نگذارد و در
گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد ازان چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماند

بیان تعبیر خواب ابن سیرین

بیان ... نماز

چگونه باشد گفت بچنان باشد که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند آدینه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه احدی عشر و سبعمائه بسعادت پابوس رسیده شد پیش از نماز آدینه در خانه که پیش از مسجد کیلوکهری است حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم با یاران خود می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در وست اختیار میکن یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کرده اند آن درویش گفت آنچه در عقبی برای من مهیا کرده اند همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرمود علیه الصلوة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه وسلم المخیر هو المخیر هم چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز بر مثل این کلمات بود بارها گفتی که درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردمی که حکایت خود میگوید که حضرت شیخ اند آنگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلای بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوندا خضر برگزیده از ارکان سیکند او را از ان تو دیده هم درین میان خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره از ارکاب میکنم تا از ان تو به کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد از ان آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر گفت که تو چگونه میباشی و چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود دانم گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم

خضر علیه السلام گفت چرا گفت زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است چیزی که خدای تعالی آنرا
دشمن داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم چهارشنبه بیست سوم ماه
محرم سنه اثنی عشر وسبعمائة دولت پایبوس حاصل شد امروز کاتب کتاب منح المعانی
بخدمت ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود هم امروز بیعتی تجدید کرده آمد کلاه از سر
مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد و الحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود
بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ دربار راندند ؎ در عشق دو کار خویش هر روز باید
سرگیرم زهی سر و کار * از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشائخ
نوشته اند روح الارواح نیک باراحت است نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین
ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر از آن بسیار گفتی و از کتابهای که عربی نوشته
قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح بنده عرضداشت کرد مکتوبات
عین القضات هم نیکو کتابیست و آن تمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن سن که
غایت قوت جوانیست او را چندان شغل و تعلق بحق پس عجب کاری بود آن بعد از آن فرمود که
پدر خود را نوشته است که قاضی بود رشوت ستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است
بنده عرضداشت کرد که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را
کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضات
نیز در آنجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود
آن روز از مقام تا آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است فی الجمعیت در شهری دیگر بود و او
در شهر دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

مقصود عین القضات ازین حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اوراد
و خیرات است هر کرا خواست حق باشد کشفی و کراماتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پسر
عین القضات شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند ذکر
شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی
بودی تجاوز کرده کردی او را شیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضات خرد بود در میان کودکان
بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد ازان چند گاه برادر و پدر او آمدند و طلبیدند مادر و پدر او را
پنهان کردند گفتند که او مرد شیخ احمد فرمود که دروغ میگویید آن نعمتها که بود خواهد رسید تا آن بود
که بعد او چگونه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان
داشتند مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود
فرمود که خیر او خواستی که ملائم باشد متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که
پسر قصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد که خدمت شیخ را پیش پسر
بد میگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد تا آن حال تفتیش کند آنجا که
شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی یا در شگافی نگاه کردن گرفت
شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه
دیگر میگزارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح
دوگانه میگزارد و بعد از هر نماز آنچه صلاح حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش
بیامد در پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بزبان مبارک
راند که این معنی از هر کسی نیاید قوی ذاتی باید که کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد ازان فرمود که
من وقتی بخدمت شیخ کبیر در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من آنجا پرسیدم که شما کدام راه مرید

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم با همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است
یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است و ا
سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم
سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که هم از این سخن او
خوش آمد شد بلحظتی سخن در ترک دنیا افتاد در این باب نیک فرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی
روزها بصیام گذراند و شبها بقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که دوستی دنیا در دل او
نباشد بعد از آن گفت که هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او در آن دعوی
کذاب باشد آدینه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دستبوس بدست آمد
سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود
بعد از آن در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطیکه هزار بلا را
تحمل کنی بعد از آن او راهی روان شد یکی آمد دوستی بر قفا او فرود آورد دیگری هم فرود آورد
و همه را بشمرد و عقد میگرفت چون هزار تمام شد در سرا فرود خواند که بر منبر برآی و خلق را دعوت
کن گفت الهی من علمی نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر
نهادن از تو بخشش از ما بلحظتی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمة الله
علیه سقف باف بود مدتی از خلق ببرید بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت
تا روزگاری برین برآمد سحری نزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نگوئی گفت
چه سخن گویم از گفت یا نگفت خود در سخن نگنجد و نگفت خود بگفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان
سماع افتاد در باب تنها آمدن بر دوست رباعی تا من بمیان رسول نیایم با تو + تنها زهمه
جهان هست تنها تو + خورشید نخواهم که برآید با تو + ای بر من سایه نباشد با تو بلحظتی سخن در باب

بسماعتی افتاد که روزها دارند و طی کنند و مقصود ازان عجب باشد و ریا بعد ازان این لفظ بر زبان
مبارک راند ~ لنگهت گرگت ترا فربه * سیر خوردن ترا از لنگهن تا بجه * بشنبه بست و ششم ماه
مذکور شرف پایبوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد و حسن مقالات ایشان در آن حال اولی ۲ ۳۴۴
این فرمود که مشائخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعام
که بر نیت قوت طاعت خورند سوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که وقتی بخدمت خواجه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شمس یا
حقیقت صحبه همه جوان و خرد سال و صاحب حال نکو پیوندی داشتند بنوادهٔ خواجگان
چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضداشتند که ما را باهم دیگر ماجرایی هست
خداوندا ری را فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود و شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرا ایشان بشنو
بدرالدین اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت و در غایت نرمی و لطف که
امروز چنین سخن گفتید و من این چنین غصه داشت کردم باز شما این چنین فرمودید تا مرا معلوم نشد
فهم نکردم یا بغلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی بنرمی دادن گرفت که شما همچنین فرمودید
من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آنکه این چنین و مانند این بر نمطی تقریر کردند که من و بدرالدین
اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرشتگان اند برای تعلیم
آمده اند ماجرا را این چنین باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت
که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد بعد ازان در باب تحمل و بردباری بسیار
غلو فرمود که هر که جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد در بند مکافات نباید بود این
مصرع بر زبان مبارک راند ~ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد * بعد ازان این بیت
فرمود ~ هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی * هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد * انگاه فرمود

که یکی خار نهد تو هم خار نهی این خار خار باشد در اثنای این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است
که با نغزان نغزی و با کوژان کوژی اما میان درویشان همچنین نیست بلکه با نغزان نغز است و
با کوژان هم نغزی چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور شرف پابوس میسر شد سخن در مودت
یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت
دین است ازین دو اخوت اخوت دین قوی‌تر است زیراکه اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن
یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین اخوتیست
زیراکه پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در همیان ذکر این آیة افتاد
که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان از سبب فسق
بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اند انگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راند بیت ترا ازینها نیند
این دوستان که یارند در باده و بوستان + یکشنبه بست و پنجم ماه رجب
سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که آنچه مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم گذارده است بر سه نوع است یک نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست
که تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست که نه تعلق بوقت دارد و نه بسبب آمدیم بر نمازیکه تعلق
بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم آورده است نمازیکه بوقت تعلق
دارد آن مکررات است زیراکه نمازیست که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته است و
نمازیست که در هر ماه است و نمازیست که در هر سال است آمدیم بر نمازیکه در هر روز است آن
هشت نماز است پنج آنکه در پنج وقت گذارده میشود ششم نماز چاشت هفتم بست رکعتی که بعد از
نماز شام هشتم نماز تهجد این نمازیست که در هر روز و شب است اما نمازیکه در هفته است آن
هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نمازیست که در هر هفته است سنت

مودت یاران دینی

دوستی یاران که در دنیا و عقبی باشد

اما نمازیکه در ماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة و السلام در غره هر ماه گذارده است آن نمازیست که در هر ماهست اما نمازیکه در هر سال ست آن چهار نماز است نماز دو عید سوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات اینهمه نمازها بود که تعلق بوقت دارد است اما نمازیکه تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که امساک باران بود آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف و خسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که ماه و آفتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که تعلق بسبب داشت اما نمازیکه نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است و السلام لتحتی سخنی دران افتاد که نماز نوافل بجماعت آمده است فرمود که آمده است که بعضی مشائخ و بزرگان گذشته گذارده اند آنگاه فرمود که شبی برائی بود شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده است بجماعت بگذارد تو امامت کن همچنان کرده شد آنگاه سخن در نمازهای افتاد که بجهت حفظ نفس میگذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دوگانه بگذارد و بیرون آید تا هر بلائی که در راه باشد حق تعالی او را ازان نگاه دارد و هرگاه که در خانه در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلائی که از خانه خیزد حق تعالی او را ازان نگاه دارد و درین دوگانه بسیار خیر است و سلامتی بعد ازان فرمود که اگر کسی این دوگانه گذارده نشود وقت بیرون و درون آمدن آیة الکرسی بخواند همان حصول باشد و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید هم تمام است و اگر کسی اوقات مکروه در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار کرت بگوید غرض حاصل آید شنبه هیزدهم ماه شوال سنه مذکور دولت پابوس میسر شد خواجه نوح که بشرف تربیتی مشرف است پیش نشسته بود مشارق میخواند خواجه درمیان آن بود سخن در حدیث رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد بالغمی در دهن او آید چون خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل قبله نیندازد و جانب راست هم

که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنیازد تا عمل کثیر نباشد به تقدیر
مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام
در راهی میرفت ابو هریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم با او مطالبه و مطایبه بودی
دست فراز کرد تا ابو هریره مصافحه کند ابو هریره دست خود بکشید رسول خدا علیه الصلوٰة والسلام
فرمود که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکرده ام
دست چون تو پاکی چگونه گیرم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که مومن نجس نباشد جنب شود
اما نجس نشود تا اگر کسی لبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد دیگر این بیان فرمود
که اگر زنی بصورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بصورت زنی بمردی نماید
و دل مرد هم بدو میل کند آنمرد را میباید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه ازوی دفع شود
یک خیریت مرد متاهل هست بعد ازانکه خواجه نوح این فواید شنید برخاست خواجه ذکره الله بالخیر
حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دارید که این نیکوکسی است بعد ازانکه او برخاست
و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلیم هوسی تمام
دارد و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و بغایت صامت است تا روزی
من ازو پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات
شما است خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن او را که آموخت گوئی این سخن دلیل سعادت
اوست بعد ازان سخن در ان افتاد که هر کرا چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی
از احوالی که او وارد در همیان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره
درس کردی ازو شنوده ام که وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
رسیدم از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و لیس همه خاطر من بود که اگر

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسید چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بخدمت او رفتم و همین سلام کردم و نشستم شیخ روی سوی من کرد و گفت شیخ مناظره چه باشد من خوش شدم در میان آن شروع کردم
نفی و اثبات که در تحقیق آمده است برادا گفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود هم
او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید و الحمد لله رب العالمین آمین جزو فوائد سه سال است
دیگر با آنچه کلمات مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز با ترتیب مرقوم شود ان شاء الله تعالی

جلد سوم بسم الله الرحمن الرحیم از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است و بشارات انوار نامتناهی که از لفظ دربار و دربار گوهر نثار
خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین ادام الله
سیامن انفاسه شنوده می آمد و الحمد لله علی ذلک مجموعه که بنده حسن نو بنا نهاد و ملازم
وقت پاکان شخص حقیقی داد دوشنبه بیست و هفتم ماه ذیقعده سنه اثنی و عشر و سبعمائه ۱۲۰۲۶
سعادت پایبوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است
بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولی طبقة العلم والمشاهدة الطبقة
الثانیة طبقة البر والتقوی الطبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم الطبقة الرابعة التقاطع
والتدابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد
آن صحابه کرام بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد از آن طبقه
سوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا
با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود
بکند دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که اگر کام
دنیا روی به ایشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

ذکر طبقات پنجگانه

بعد ازان طبقه چهارم طبقه تقاطع وتدابر باشد تقاطع ان باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد
بسبیل مشارکت بقطیع وخصومت برآیند وتدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان
آنرا تمام بگیرند ونسبت بخلق دهند وهیچکس را نصیب نکنند بعد ازان طبقه پنجم هرج ومرج باشد هرج
آن باشد که در گوشت وپوست یکدیگر افتند ودر کشتن یکدیگر شوند ومدت این پنج طبقه دویست
سال باشد بعد ازین دویست سال اگر کسی سگ بچه بزاید به که فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد وفرمود که این حکم بعد از نقل پیغمبر علیه السلام بدویست سال
تمام شده است این ساعت خود مردم چه گویند یعنی سخنی در مشغولی حق افتاد که کار آنست ارادهٔ دیگر
هرچه جز آنست مانع آن دولتست بعد فرمود که اگر وقتی ازان کتب خوانده ام مطالعه کنم وحشتی
درمن ظاهر شود با خود گویم کجا افتادم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه
چون بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد ازان فرمود که شستن
نباید است الا آنکه جای نگاهداشته باشد تا روزی چیزی ازان کتب پیش نهاده مطالعه کردن
گرفت هاتفی آواز داد وگفت ای ابو سعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگری مشغول شدی خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید بگریست واین دو مصرع بر زبان مبارک راند ع تو سایهٔ دشمنی کجا یابی
جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه واحکام حجاب شود چیزهای دیگر خود
چه باشد شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد جمعی بخدمت خواجه
ذکره الله بالخیر نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگر آنرا فرمود که
شما گنجان ترنشینید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند ومن میسوزم
از نسبت این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداؤن او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی
رحمة الله علیه وقتی یاران او را بتماشا بیرون بردند وخیر پنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است گرد و تن قدری شیر پیش ازانکه درمیان
یاران آرند ازان خورده بودند و این خطای بزرگ باشد درمیان درویشان الغرض چون
خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش ازانکه طعام پیش یاران آرند کسی ازان چیزی بخورد ایشان
گفته اند که شیر از دیگ جوش برآورده بود و بیرون میریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون
آنرا چه گفتم بریزیم لابد بخوردیم فرمود که شیر آن خوردن خطا بود رها باید کرد تا بریزد فی الجمله آن تقدیر
مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان
چکیدن گرفت درانجا خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت این تقدیر
خون که از یاران من سر زد و بگویم تا خون من بگشاید خواجه ذکر اشد بانجیر چون برین حرف رسید
بفرمود که شاد باش محبت اینچنین و نگاهداشت انصاف همچنان هم در بزرگی او حکایت
فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب الطلبیه
گفت همتی بهند تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید
همتی از من مطلبید من مردی بازاری تا شم با من این باب مگوئید شیخ نظام الدین ابو المؤید
معذور نداشت گفت البته ترا دعا میباید کرد و همت میباید بست تا من صحت یابم گفت بلا دو
یار مرا بخوانید یکی اشرف لقب بود مرد صالح دوم خیاطی بود بغرض هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان
گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر تا سینه
من از آن من و اعضاء سفلی از سینه تا بکپای یکی از اندو تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند
زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که
بارها گفتی که هر کرا بعد از وفات من مهمی پیش آید گو سه در زیارت من بیاید اگر سه روز بگذرد
که اینکار برنیاید تا چهار روز بیاید و پنجم روز گور مرا خشت خشت کند لیکن حکایت عصمت او بسیار فرمود

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند و اولیا
جائز العصمة. آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پایبوس حاصل شد
آینده بیامد و فاتحه درخواست کرد به نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چند یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود دیگرها اندک اندک یاد کن یاد گرفته شود انگاه
سخن بعد از آن حکایت فرمود که من شیخ بدر الدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب
دیده ام از وی هم در خواب فاتحه خواستم به نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون
روز شد بدیدن عزیزی رفتم و این خواب با و گفتم و از وی هم فاتحه درخواست کردم گفتم چنانکه او
در خواب بخواند شما در بیداری بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ
فاتحه بخواند و این فایده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند
بحفظ او شود آیتها این است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل تا یعقلون سخن در قدرت باری تعالی عز اسمه افتاد درین میانه
حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشان را
ببیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نبینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر
خواهی که ایشان را در دین تو درآریم بعد از آن رسول خدا علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را
گفت که هر یکی گوشه گلیم بگیرند از آن چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم باد را که
مهتر سلیمان او را بکارهای بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد ایشان
آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببرد بر در آن غار فرود آورد باد آن گلیم را
با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از ان یاران پیغمبر رسول الله
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند و الحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله
بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدای تعالی نیست دوشنبه
غره ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه ثلث عشر و سبعمائه دولت پایبوس
بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
العزیز در خواب دیدم مرا گفت بابا که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم
با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد از ان در کتب مشائخ دیدم آنجا نوشته است
هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود شیخ
همین بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار برده آزاد کرده باشد بعد از ان فرمود که یکبار دیگر هم در خواب
مرا فرمود که بعد از صلوة عصر پنجبار سوره النبا بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم باز در
خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد عصر
هر روز پنجبار سوره نبا بخواند او اسیر حق شود و سمی اسیر الله یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند
فلانی اسیر فلانی شده است اینجا همین مراد است یعنی اسیر حق شود بعد از ان امام الحق فائده
حاضران را فرمود شما مدام همین باشید سه شنبه دوم ماه صفر سنه المذکور سعادت دستبوس
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع
دیگر به طریق بد گفت چیزی میگویند ما نمیتوانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه
عفو کردم شما را هم می باید عفو کنید و با آنکس خصومت نکنید بعد از ان فرمود که جهجو که ساکن اندپت بود

پیوسته مرا بدگفتی و بدخواستی بدگفتن سهل باشد و خواستن ازان بدتر است الغرض چون بدین سخن
سوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الٰهی او هرچه در حق من بدگفت و بد اندیشید مرا ازو عفو
کردم تو از جهت من او را عقوبت مکنی همدرین معنی میفرمود که اگر میان دو کس آزاری شود بعد ازان
فرمود آنکس در درون خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد ازان فرمود که
مردم هم ازین بدگفته ها چه رنجد گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح چون حال چنین
است از برای بدگفتن با کس چرا خصومت باید کرد درمیان شخصی بیامد و حکایت جماعتی
تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کردند و مزامیر درمیان بود خواجه
ذکره الله بالخیر ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات درمیان
نباشد هرچه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو میفرمود تا بغایتی که گفت اگر امامی
در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند پس اگر
امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد یعنی بگوید سبحان الله و اگر
زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گوید تا آگاه شود سبحان الله نگوید تا آواز نشنود پس
چکند دست بر دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن بلهو میماند پشت دست
و کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن حذر آمده است پس در سماع بطریق
اولی که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق
اولی بعد ازان فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد
پس چه ماند بعد ازان فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنانکه اهل انکار اند نیز آنکس که
صاحب ذوق است و درا و دردی هست بیک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید
اگر مزامیر درمیان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند

ورقص مزامیر باشد چه سود دارد چون اهل در نیست پس معلوم شد که این کار تعلق به دل
دارد نه بمزامیر و غیر آن بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزی
وقتی خوش وقت دریافت همه اوقات متفرقهٔ آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق
و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضی قاضی
بود در اجودهن دائم با خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی
تا وقتی از نهایت خصومت در ملتان رفت با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد
نشسته و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص هم باشد ایشان گفتند اینکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست
و این که میکند گفت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز ایشان گفتند با او هیچ نمیتوانیم گفت
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام الی یومنا هذا خرقهٔ شیخ که
آن همه با اوصاف و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی
بودم گوینده این بیت میگفت ~ محرم بدین صفت مباد، گر چشم بد رسد گزندی، و مرا اخلاق
پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان وقتی گرم
کرد در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گو یا نیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون
بدین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد از آن بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد از آن
دیگر [illegible] همین حکایت فرمود که فردای قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع
شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی
گوید آری فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چگونه روا باشد گوید خداوندا
از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت اوست این عتاب است دیگران

چه جواب خواهند گفت لختی سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات و جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف یمن فرستاد و گفت که در آن دیار چشمه ایست که آنرا عین الرعاف خوانند و عین الدعات هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که ازان قدرے بخوردی در حال بمردی سید عالم علیه السلام والتحیة معاذ را گفته بود چون آنجا برسی آن چشمه را بگوی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید فرمان رسول الله علیه السلام والتحیة بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آن چشمه برسالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت ازان چشمه در وجود نیامد لختی سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو کدام است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا دور کن بعد ازان بهر اسمی که خدای تعالی را بخوانی آن اسم اعظم است در میان طعام مشغول بودند چون نمک نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح میباید کرد اما اینکه انگشت را به دهن تر میکنند و نمک بر میگیرند بیهوده است و اگر انگشت تر ناکرده نهند خود نمک بر نیاید پس انگشت مسبحه یا انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک برگیرند بنده درین میان در شکر این فائده گفت که الحمد لله بصدق نیکی تجربه شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود و همت برکات عشق بنده را تحریک کرد و در خدمت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که ملح گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او ملح است درین کلام از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخدمت خواجه شمس الملک رحمة الله علیه الرحمة والغفران چیزی ازو توقع کرد شمس الملک در دفع آن چیزی گفت آن سائل حیاتی

استاده ماند شمس الملک گفت چرا نمیروی سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک
گفت جواب گفتم سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین ردان ترکی
گویم که گفتم آدینه بیست و ششم ماه صفر سنة المذکور بشرف دستبوس رسیده شد بنده
عرضه داشت کرد که این بار ازین طرف بدیدن اقربا آمده شده است بعضی یاران همچنین گفتند
که چون کسی اینجانب بکاری دیگر آید به نیت آنکه بخدمت آید پیش نباید بس با خود گفتم اگر حکم
همچنین است اما مرا در دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم مستی نیکی
بپرسی خواهم کرد این در دل گذرانیدم به بندگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر بشنود و
نیکو کرده آنگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راند ؎ در کوی خرابات و سرای و تو بیا
منعی بود بیا و نشین و بباش + بعد از آن فرمود که مشایخ را رسم است که کسی پیش از
اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان بیاید من آنچنان نیست هر وقت که کسی بیاید
گویا لختی سخن در آن افتاد که بعضی چون می آیند همه روز در ذکر آن مشغول
میباشند و همه جای همان حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد از آن فرمود که یکی
بیگفت فلان جا گشتم چو نیست او را گفت ای خواجه از آن چه بوده گشته چه فائده یعنی همان
نهاده مانده لختی سخن در خدمت استاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود
کسی خدمت ناکرده چه گونه مخدوم شود آنگاه این لفظ بر زبان مبارک راند که من خدم خدم
لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی ده سخن را که پنج در مصراعست و پنج در تن نظم
کرده است آخر این بیت گفته خوب گفته است ؎ ده سخن در دو بیت آوردی +
سکار کن کار کین همه سخن است + چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی سنة المذکور
سعادت پابوس میسر شد مگر در آن ایام ملکی او باغ و زمین بسیار با آلات و اسباب

آن کاغذ تمامیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده
خواجه ذکره الله بالخیر آن را قبول نکرد درین باب فرمود که من کیای باغ و ذریع و زمین
باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مریدان چه گویند شیخ در باغ میرود
و شیخ تماشای باغ و ذریع و زمین میرود این چه کاریست که من کرده باشم چه جای آنست چشم
پرآب میکرد و میگفت از خواجگان و مشائخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است
بعد ازان حکایت فرمود که وقتی سلطان ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت
در میان اجودهن گذشت سلطان غیاث الدین طاب ثراه در آن وقت الغخان بود زیارت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه و چهار منشور ازان چهار ده
پیش شیخ نهاد شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه و این چهار منشور خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و منشورها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت
این نقدانه مرا ده با درویشان یکجا خرج خواهیم کرد اما این منشورها بردار بیشتر طالب اینها
بسیارند بدیشان ده و در اثنای این حکایت حدیثی روایت کرد که پیغمبر خدا علیه السلام
فرموده است کما دخل بیتا الا دخل فلا بعد ازان فرمود که این حدیث مشکل فرموده است
آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوة والسلام در خانه یکی درآمد در آن خانه دو چوب
نهاده دید چوبهای که بدان کشت کنند و جفت میرانند چون آن بدید فرمود کما دخل بیتا
الا دخل فلا یعنی آن چوبها در خانه نیاید مگر آنکه خواری در آن خانه درآید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین
تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام در آنجا یاد کرده است من جیب
اتحاد الفساد لا یفلح ابدا و ذکر فتیه هم کرده است فتیه گویند زمین کشت و دیه و امثال آن

الغرض لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضیعه نهد گوئی صاحب الدنیا است
عبد اهل الدنیا بنده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او مرید که بود فرمود که مرید
شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمة الله علیهم اجمعین سخن در اوراد افتاد یکی از حاضران پرسید
که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب یکی از اهل کتاب و ترجمان بود که ترجمه است رسول علیه السلام و نتیجه رسانید
فلان جهود و یا ترسا ورد بسیار میخواند و آنرا در اصطلاح ایشان تحجیا گویند پیغمبر صلی الله علیه
و سلم چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید او ورد را
تارک شد پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث عام است
تاویل این آنچنان باشد که اگر کسی یکی مجاهده در ترک میکند بی عذری تارک ورد شود این چنین
کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلاً رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و
مصالح مسلمانان بسخن او وابسته بود و مشغول ورد شود این چنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون
درین محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشتغال کلی پیش آید یا عذری که ورد معهود نتواند رسید
شب را اگر آن ورد بخواند چه گونه باشد فرمود که نیکو باشد و اگر ورد روز فوت شود در شب
باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفه روز است و روز خلیفه شب
بعد از آن فرمود که هر وردی که ترک شود سببی شدی از سه حال بیرون نیست یا او را اهل شهوت
شود بحرام یا خشمی بر محل یا بلائی بدو رسد هم بدین معنی حکایت فرمود که مولانا عزیز الدین
... بود نا از اسپ خطا کرد بازوی او فرود آمد از وی پرسیدند چه حالت گفت که من هر روز
سوره یٰس میخوانده ام امروز نخوانده ام چهار شنبه چهارم ماه جمادی الآخر
... بنده را دولت پای بوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تحصیلات غزل و غیر آن فرمود

تا هر کسی هر چه حل میکنند بعد از ان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
این بیت بر زبان مبارک می راند ؎ نظامی انچه اسرار است کاز خاطر عیان کردی *
کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان در کش * بیشتر آنروز این بیت میگفت تا نماز شام
در آمد در وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند در وقت سحر هم این بیت می گفت
و هر بار که میگفت تغیری در وی پیدا می آمد بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر
مبارک او و چه چیز ش میگو یانید بعد از ان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
درون خانه خود بر دری ایستاده بودند یکدست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر
و هر بار این بیت میخواندند ؎ کردی ضمایر سر یار دگر * با هیچ نکردیم خدا میداند * بعد از ان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در زبان مبارک راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که بر چه
حمل میکرد و چه مقصود داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر
بر هیچکس باید داشت بعد از ان بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او
همچنان نماید که پشک شتر بعد از ان هم درین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله
علیه در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم رو بآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت
بزیارت کعبه ابراهیم گفت زاد و راحله کو کودک گفت خدا تعالی بی اسباب بنده را نداند و
نمیتواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند القصه چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید
که پیش از و آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین
توبه کردی از انچه مرا میگفتی هم درین معنی حکایت فرمود که وقتی نباشی بخدمت خواجه نظامی با
یزید آمد رحمة الله علیه از ان فعل توبه کرد خواجه بایزید از وی پرسید که تو چه مرده را کفن کشیدی
آن مرد گفت هزار تن را بایزید پرسید از ان جمله چند را یافتی که روی ایشان سوی قبله بود گفت

دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدیم حاضران از خواجه ذکره الله بالخیر
پرسیدند که چه باشد که توجه دو کس را بقبله چنین کس انحول فرمود که این دو کس اعتماد بر حق داشتند
و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشائخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون
و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود - رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد از
طعام و شراب و آنچه او را کفافست این را رزق مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست
قوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت
شده است و در لوح محفوظ ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم
و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق
مضمون باشد از رزقها دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و آنچه مملوکست
دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است
بخواهد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانها آنچه کفاف منست بالقطع بخواهد رسید توکل
کند یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور سعادت پایبوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد
روی سوی بنده کرد و فرمود که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک
خانه بنده مسجدی هست اما مقامی که ما بندگان میباشیم اگر از انجا غائب شویم کسی نیست
کاغذ و کتابی که موجود است که نگاهدارد و هم در خانه بجماعت گذارده میشود فرمود که میباید
بجماعت گذارده شود اما فضل آنست که در مسجد گذارده شود بعد ازان فرمود که پیش ازین
در عهد انبیا پیشینه هیچ جای نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
این میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینان ربع مال بود در عهد پیغمبر ما

بیان رزق چهار قسم رزق

بیان فضیلت نماز جماعت

صلی اللہ علیہ وسلم از دویست درم پنجدرم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنج درم میدہد همین باشد کہ او را بخیل نگویند نام بخیل از وی دفع میشود اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا گویند کہ از زکوة زیادہ بدہد بندہ در همیان عرضہ داشت کرد کہ این حدیث چگونہ است کہ السخی حبیب اللہ ولو کان کافرا فرمود کہ میگویند یکی از حاضران گفت کہ در اربعین شیخ حمید الدین ورده اند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ آنچہ در صحیحین است آن صحیح باشد بعد ازان فرق میان سخی و جواد فرمود کہ سخی آن باشد کہ چیزے زیادت از زکوة دہد اما جواد آنست کہ بسیار بخشد مثلاً از دویست درم پنجدرم نگاه دارد باقی بخشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز میفرمود کہ زکوة بر سہ نوع است زکوة شریعت است و زکوة طریقت و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست کہ از دویست درم پنج درم بدہد و زکوة طریقت آنست کہ از دویست درم پنجدرم نگاه دارد و باقی بدہد و زکوة حقیقت آنست کہ همہ را بدہد و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة حکایت فرمود کہ جنید بغدادی رحمة اللہ علیہ با علماء عهد خود گفتی یا علماء بسو را دو از زکوة اعلم است عالمان با زکوة علم خود بدہید او و پرسیدند کہ مقصود ازین زکوة چیست گفت کہ از دویست مسئلہ کہ آموختہ اید بر پنج مسئلہ کار کنید و از دویست حدیث باید کہ پنج معمول باشد بعد ازان از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صغانی صاحب مشارق افتاد رحمة اللہ علیہ و آنچہ نوشتہ است کہ این کتاب حجت است میان من و خدای و اگر حدیثی بر او مشکل شدے رسول علیہ الصلوة والسلام را در خواب دیدی و تصحیح کردی بعد ازان فرمود کہ او زبادن بود و بعد ازان در کول آمد و نائب مشرف شد مشرف کہ منسوب او بود او هم اہل بود و نگر روزے این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین تبسم کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او منحرف شد بلوه رسید چون آنچنان بر ...

از آن مقام برخاست و گفت ما را پیش با جهال نشست و برخاست نمی باید کرد بعد از آن
دنبال زیادت تحصیل شد پسر والی کول را تعلیم کردی صد تنکه یافتی بدان قانع بودی
از آنجا بحج رفت و بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید در ان ایام در حضرت دهلی علماء کبار
بودند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود
بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش نرفت و آنچنان بود که
چون از کول عزیمت حج کرد نعلین بجز ید در پای کرد چون یک منزل رسید مانده شد دانست که
پیاده نتواند رفت هم در ان اندیشه بود که پسر والی کول سوار شده دوان بیامد تا او را باز گرداند
چون آنجا آمد مولانا را نظر بروی افتاد او را دید که بر اسپی سوار شده می آید در خاطر کرد که
اگر این اسپ مرا دهد من آسوده توانم رفت درین فکرت بود که پسر والی بیامد مولانا را
بصحبت باز گردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پسر والی دید که البته باز نخواهد
گشت گفت حالا این اسپ که برو سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ بستد و روان شد
الغرض چون بحج رفت و از آنجا به بغداد آمد در بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ او را ابن
زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او بر آنجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علما
در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی
و آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی او حدیث
املا کردی و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی در ان مجمع در آمد و در حلقه
که دورتر بود بنشست ابن زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت نمودن با موذن
یعنی آنکه موذن میگوید مستمع را میباید که همچنان بگوید آغاز حدیث برین لفظ کرد اذا
سکت المؤذن مکتوب بجاین است یعنی چون سخن موذن در گوش شما برسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی
که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون مؤذن کلمه بگوید ساکت شود
بران گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا این سخن به سمع
ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من
گفتم بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی وارد بکتاب جمع کرده هر دو سخن موجه بود
چون ازان مجلس برخواستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا سکت با صحیح این
خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش برد خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش و بخواند
القصه چون از انجا به دهلی آمد مگر در آنچه پدر او بن بود آنجا او را استادی بوده است مرد
بزرگ و صاحب ولایت بود و بر و کتابی بود در حدیث که آن را ملخص گویند مولانا رضی الدین
او را طلب نموده بود او را دانسته مطالعت نمود چون مولانا با حصول علم و بلوغ معنی در
دهلی آمد مگر باری میگفت که وقتی استاد من ملخص از من صریح درشته بود درین ساعت
صد بیچو صاحب آن کتاب با یک پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با استاد او رسانید او گفت
همانا که هیچ او قبول افتاده باشد که اگر هیچ او قبول شده بودی چنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله
بالخیر این حرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد ازان طعام
پیش آوردند فرمود که اشکنبه کنید آنگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت
شیخ بهاء الدین زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه
بنشسته از ان میان یکی را دید که تا نان ترید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میانی درویشان
این درویش طعام خوردن میداند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام
فرموده است که ثرید را بر طعامها دیگر هم چندان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و عائشه را

بر همه زنان والله اعلم یکشنبه چهاردهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد
سخن در نماز جماعت افتاد دران باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باشد اگر
یک از دو کس جماعت نباشد ثواب جماعت یابند آن دو تن را باید که برابر بایستند
بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد هیچکس دیگر نبود مگر عبدالله
بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریمه
بپوست عبدالله از مقام خود پیشتر آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز بشکست دست او
بگرفت برابر خود بایستانید و در نماز شروع کرد باز عبدالله بن عباس از جای خود پیشتر آمد تا
یکی دو بار همچنین کرد بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پیشتر میروی
عبدالله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام را حسن ادب
او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المومنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد ازان
از نسبت ابن عبدالله بن مسعود فرمود که این سه عبدالله را عبادله ثلثه گویند عبدالله
بن عباس عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر بعد ازان حکایت عبدالله بن مسعود فرمود که او
اول غنم شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و [illegible] و ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
جانب کوه رفته بودند آنجا گوسفندان میچرانید چون رسول علیه السلام رسید ازو شیر
طلبید او جواب داد که من امینم شیر چگونه دهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که آنحضرت
رسالت است و من یار او ایم اگر قدری شیر او گوسفندی بدر دوشی بدهی چه شود گفت من
امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر با هم چکنم بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که گوسفند
بیار که برو فحلی نرسیده باشد عبدالله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که برو فحلی نرسیده

عبادله ثلثه

حکایت [illegible]

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد و خیر پیدا شد بدو شید
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیا و در صحبت
من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبد الله بن مسعود کوتاه بالا بود
که پیغمبر در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطهٔ علم ازین جهت معلوم میشود که او کوتاه
بالا بود بعد ازان فرمود که خریطهٔ خرد که درویشان میدوزند آنرا کنف میگویند خطا است آن
کنف کیست کنیف ست بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را
کنیفة العلم خواند هم از نسبت این حضرت حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او صحبت
شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه
و خلقی انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالا دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد
و جوابی می آورد این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آن مرد کوتاه بالا که
درون میرود و بیرون می آید کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آن مرد
کوتاه بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد
رئیس میگوید که من نزدیک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که حضرت رسالت علیه السلام عرضه
دار که من بنده ام که ترا ببینم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام
میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا توانی دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان و
بگو که هر شب تحفه میرود که بمن میفرستادی هر شب میرسید سه روز هست که نرسیده است مانع بخیر بوده باشد
این رئیس میگوید که من بیدار شدم بنزد شیخ الاسلام قطب الدین آمدم و این تحفه و گفتم
که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید بپای
تعظیم ایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

که هر شب میفرستادی میرسید مگر سه شب نرسیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت و آن
چنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود آن تحفه بحضرت نفرستاده بود بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ زبان مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه الله هر شب سه هزار
بار صلوٰة گفتی آنگاه خفتی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة
حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین
بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد والی ملتان
قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک شبی تیری بدست قباچه داد و گفت این تیر را
عمیا جانب لشکر کافر بفرست قباچه همچنان کرد چون روز شد هیچ کس از کافر نمانده همه
رفته بودند چهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشرف پابوس رسیده شد
سخن در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قرأة حسن بصری الحمدِ لله
بکسر دال داده چه کسر دال سبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت این لام مبنی است اما قرأة
ابراهیم الحمدُ لله است رفع دال و رفع لام این ابراهیم نخعی است یا غیری والله اعلم
الغرض صاحب کشاف میگوید که از قرأة حسن بصری قرأة ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری
کسر دال سبب لام لله میدارد یعنی کسر لام مبنی است دال الحمد نیز مکسور آید اما ابراهیم رفع
لام لله سبب مجاورت دال مرفوع الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی است و
هر اعرابی که علت آن را بگوید قوی تر از اعرابی که مبنی است خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر
این معنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن اینست که گویی دال الحمد بکسی ماند که او را پیری
باشد که او را میفرماید که چنین باش و چنان باش و لام لله بکسی ماند که او را پیری نباشد همچنانکه

هست هست آن نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله
بالخیر بلفظ مبارک راند که در بیان چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت آنگاه فرمود
که کفر است و بدعت و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر
بدعت بکفر نزدیک است بعد ازان حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کوفی شنیدم گفت که او
من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی می بودم از من پرسید که بچه مشغول میباشی گفتم بمطالعه
تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را
بسوز همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد باو گفتم چرا چنین
میگویی گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه همچنین گفته است مولانا صدر الدین میگوید
که مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد هر سه کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرود
نهاده بودم و عمده بالا هر دو کتاب در میان در خواب شدم ناگاه شعله بخواست آنکه بیدار شدم
کشاف و ایجاز که هر دو فرود بودند سوخته شدند و عمده سلامت ماند حکایت دیگر فرمود که شیخ
صدر الدین میخواست رحمة الله علیه که مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت کرد شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین
در واقعه یکی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این زمخشری است صاحب
مفصل را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان سنه مذکور دولت
سعادت دستبوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم
که آنجا گور حضرت هود است علیه السلام گوری بس بلند و عظیم و در آن دیار قومی بوده که زبان ما
معلوم نمیکردند و ما زبان ایشان القصه ما چندروز آنجا بودیم ایشان برای ما چیزی آورده
پختند بشکل کاچی و شیر برنج [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشد هم گوینده این حکایت قدری حلوا
آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه و گفت
که من مولانا برهان الدین کابلی را دیدم که نایب قاضی حضرت دهلی بود در ایام
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد گفت از این دو تنگه از یک تنگه
خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی توانگر شوم همچنان کرد یک تنگه
که همدران روز داد به سپهسالار جمال الدین نیشاپوری که او کوتوال حضرت دهلی بود در رفته
طعامی پیش آوردند حلوا گر نیز بود کوتوال آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت
حلوا چگونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک همچنان خورند که حلوا گر
دانست پس حلوا گر زچه گونه خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش افتاد و از گر دیگی را فرمود
بست تنگه یا سی تنگه بیاوردند بمولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد از آن
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان المعظم ۱۲۴ ۰۳ ۲۰
المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو
قسم است و معامله خلق با همدگر بر سه قسم است معامله حق با خلق یا عدلست یا فضل است
اما معامله خلق با همدگر یا عدلست یا فضل است یا ظلم اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان
فضل کند و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای عز و جل با او عدل کند
بعذاب خود گرفتار گردد اگرچه پیغمبر وقت باشد برین حرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده است که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادرم عیسی را در دوزخ درآورد
عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد ظلم آن
باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از آن فرمود که در مذهب اشعری همچنین است که روا باشد

که حق تعالی مومن را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافری را در بهشت برد و جاودان بدارد
بر حکم مشیتی که در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما همچنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن
فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است
اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم
است کار بر اقتضاء حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که خواهد صرف کند اما اگر برود و مال
خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی توبه بمیرد اینجا احتمال سه چیز
دارد روا باشد که خدای تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد یا بفضل خود بیامرزد و یا بشفاعت کسی
بیامرزد و اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ
ندارد چون ایمان رفته باشد شنبه یازدهم ماه شوال سنه المذکور سعادت پابوس
میسر آمد آن روز بنده غلامی بشیر نام پیش برد و عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد
و دیر باز دنبال بنده است که مراد او پای مخدوم باندازد که بدولت بیعت برسد از آنجا که کرم خواجه
ذکره الله بالخیر عام بود این سخن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را آن سیکی تا بیعت کند بنده گفت
آری بعد از آن دست بیعت بداد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد برو دوگانه بگذار و بیا
چون این غلام از پیش بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش از این درویشی از جهات
آمده بود با خرقه لبس مکلف در خانقاه شیخ علی سنجری نزول کرد علیه الرحمة و الغفران بگرد آن درویش
زهر جا دق میکرد شیخ علی او را گفت که چون درینجا میباشی گدائی مکن من ترا چیزی میدهم تا بدان
فراغتی کنی این بگفت و پانصد جیتل بدو داد آن درویش بدان جیتل سودائی کرد به بهت نزدیک
سی تنگه شد سی تنگه در سودا انداخت صد تنگه شد بدان صد تنگه برده خرید شیخ علی فرمود که این
بزرگان در غزنین بر ناسود بهتر که شود درویش همچنان کرد و این درویش یکی غلام داشت معتمد

آن غلام را گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او تراشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت
این کلاه سیدی احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون لغزنین
رسید بردگان بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من
این را چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او بچند
رسید درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد همین که آن بازرگانان جمع شدند و نقد شمرند که
غلام را بخرند غلام چشم پر آب کرد و آن درویش را گفت که خواجه امروز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر
من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا میفروشی فردای قیامت پیش
سیدی احمد مرا با تو ماجراست چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما
گواه باشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف رسید بنده گفت که من نیز
آن غلام را آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کردی
بعد ازان بشفقت و رحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد والحمد لله
رب العالمین پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در انفاق
افتاد فرمود که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید انفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی از وی بس
بگرداند هم بباید داد که چون روی برفتن نهاد باری مردم بدست خود بدهد بهتر بعد ازان فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه اینچنین را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و
چون میرود نگاه مدار که نپاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت
پایبوس بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد
بعد ازان فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی
بود گاه طعام خوردن هر لقمه که برگرفتی گفتی اعزت بالله دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد که از لشکر
می آیم و خانه هم آنجا کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از ده دوازده روز رفته
میشود بیشتر در لشکر می باشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهری میگذارم فرمود که واجب کند که
هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از نسبت این معنی بر لفظ مبارک راند چنین که
بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه بعد از عید از جمله روزها مخصوص است
بشادی عالم همچنین مکانی هم باشد که درویشی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد اما درویش
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی
غمگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او
مائل باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که من
در معنی این کلمات از مولانا عماد الدین شامی شنیدم وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام
او نیز بیامد یکجا نشستیم ازین باب میگفت وقتی خوش داشتم اما بعد از آن بعد از سه چهار سال
کم و بیش باز در مقامی یکجا شدیم دیدم آن معنی در وی نمانده بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که
او مشغول شد بخلق بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد
بعد از چندگاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بوده ام اکنون مانند نقره ام باش تا
چه خواهد شد بعد ازین سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیران است
از آنجهت که طاعتی و عبادتی که باید ندارد و او را دو مشغولی درویشان نیست اما چون سماع
شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید هم بوقت پاک مخدوم که آن ساعت از هوای
نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علائق خالی میشود بنده
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول اهم است بعد از آن غیر اهم یا اهم آنرا گویند

که اول که سماع هجوم می آرد مثلاً صوتی با بیتی شنیده میشود و نیکس را در جنبش می آرد این
حال را هجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر هاجم آنست که بعد از آن که سماع اثر کرده
آن اثر جانب تحمل کند یا حضرت حق و یا بر پیر خود یا جانب دیگر که در دل گذرد والله اعلم
بالصواب تمام شد جلد سوم

کتاب فوائد الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	جلد چهارم از

این سطور اوراق نورد انحروف امواج سر دریچه یا جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات
شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز بلک المشائخ علی الاطلاق قطب اقطاب العالم
بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنة
اربع عشر وسبعمائة لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام * کس زر سبحان چشم جز بسے
این رسن * گفته تفتیح کرده شد جمع امید آنکه حق * در گذراند ز کرم گفته و کرده حسن *
چهار شنبه بیست و چهارم محرم سنه اربع عشر وسبعمائة سعادت پابوس بدست آمد
آنروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش بردو چون
مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت فرمود که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم
نکو کرده بعد از آن از نسبت اینحال حکایت فرمود که ابو هریره رضی الله عنه در فتح خیبر
ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر سه سال بیش نزیست الغرض او درین سال چندان
حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث
نباشد بعد از آن فرمود که او را پرسیدند که چه گونه بود که ترا چندین حدیث یاد ماند در مدت
اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشان را یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلوٰة
والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود امن ملازم خدمت بودمی یاد گرفتمے

بعد از ان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتحیة عرضداشت
که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میکردم بعضی احادیث یادم نمی ماند
رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن بازو تهی
کردانی در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود
ده اگر میخواهی که هرچه از من بشنوی یاد ماند بعد از ان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه ده یا
عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبدالله بن عباس از ده کمتر اما عبدالله
بن مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز
که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زردتر گشت و موی براندام او ایستاده گوشی
است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبد در جنبش آمد بعد از ان گفت سمعت رسول الله
بعد از ادای حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند
ذکر این که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از اینجاست ازینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة
والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء اربعه بودند و عبادله ثلثه بعد از ان در مناقب امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که
افضلکم علی اقضی بعضیین باشد که قاضی تر سبب گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد
بعد از ان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در مجمعی حاضر بود و یکی در عقب او نشسته
و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من گفتم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی
فلان جای من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر با در فلان جای رفتم من و ابوبکر و عمر همچنین
چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر برابر من
ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا بیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیرالمومنین

نسبت [illegible] صحابه

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر این حکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است
بعد ازان هم ازین نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت کای کاش من موی بودمی بر سینهٔ
ابوبکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه و هشتم ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد
حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هرکه از لوث دنیا
دور باشد او عزیز باشد اگر کسے با لوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز البقا نباشد
بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند ع تا پاک نگردی بتو آتش ندهند ¤
تا خاک نگردی بتو آبش ندهند ¤ بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بیست و ششم ماه است
یا بیست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور بتاریخ بیست و هفتم یا بیست و هشتم ماه
رمضان ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه بایام بیست و نه روز برآمده بود یعنی
بغلطی ماه نمود اهل شهر بر ماهی راسی روزه گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد
ماه دیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک شومت این بود خرابی لهاور
دیگر شومت آن بود که همدران ایام بعضی سوداگران از لهاور در طرف گجرات رفته بودند ازان ایام
گجرات هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند و قماشی را که ایشان داشتند خریداری
کردند اهل لهاور جمله قماش را بهاز یادت گفتند مثلاً آنچه متاع ده درم می ارزید بیست درم
گفتندی آنچه بیست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر یک بدو بها کردند بعد ازان وقت بیع هندوان
ترجیحی که بود فروختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم
بود ایشان سوالی که میفروختند بهای آن راست گفتندی و همان یک سخن میگفتندی غرض
چون ایشان این معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند از
لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری بعد آن هندو گفت

[illegible]

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت نه همانا که شهری که در و معامله برین نوع
باشد آبادان ماند القصه چون سوداگران از گجرات برگشتند در اثناء راه شنیدند کفار نگونسار
بیامدند و آنها را خراب کردند سه شنبه دوازدهم ماه صفر سنه المذکور بسعادت
دستبوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف
گردانند فرمود که این هیچ چیزی نیست بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی الاولیاء
کتمان الکرامة کما فرض علی الانبیاء اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را پیدا کند ترک
فرضی کرده باشد بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کرامات
است اگر سالک همدرین مرتبه بماند هشتاد و سه دیگر کی برسد لختی سخن در خدمت کردن
افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد
خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان فرمود که در طعام همچنین واجب است نشاید که
پیش از دیگران تناول کند بعد ازان فرمود که میزبان را واجبست که مهمان خود را دست
شویاند و چون دست شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران
خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم آن دست شستن برخلاف آب خورانیدنست
آنجا اول دست خود بشوید بعد ازان دست دیگران بشویاند و در آب خوردن اول دیگران
را خوراند آخر خود خورد بعد ازان فرمود که درین معنی هم گفته اند که آنکه دست شویاند
ایستاده دست شویاند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویاند بعد ازان فرمود که یکی
پیش شیخ جنید رحمة الله علیه آب آورد تا دست شویاند نشست چون او نشست جنید
برخاست گفتند چه کردی گفت او را واجب که ایستادی دست شویانیدی چون او
بنشست مرا ایستاده باید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی مهمان امام مالک آمد

رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شوی بانید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله علیه
مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام هرچه خواست تحت بر کاغذی بنوشت و بدست
کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کنی این بگفت و خود بمصلحتی
بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرده
دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود
هم بپخت و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیده شد طعام بسیار دید
و آنچه او نوشته بود زیادت دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید چه حالست کنیزک کاغذ
بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با حلیه‌ای
که بود آزاد کرد لختی سخن در ضیافت افتاد در رعایت احوال مهمان و طعام بعد از آن
فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکهزار و دویست کاسه در مائده او صرف میشدی او را
سیزده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که شما باید که در وقت طعام دادن
کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم طعام میدهیم باز شیخ فرمود که نیکو باید اندیشید
گفتند ما کسی را فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که دادنی است میدهیم
باز شیخ گفت شاید که درین کار اهمالی رود خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا میفرماید
شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید هرگاه شما مرا فراموش کنید دیگران را
چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت افطار پیش شیخ
نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ رسیده باشد بعضی
از مطبخ دیگر گمان بردند هر یکی میدانستند که از جای رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ طعامی
نرسیده بود چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن بگشاد لختی حکایت در آب حوض سلطان

افتاد در عندیت و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدا تعالی عزوجل با تو چه کرد گفت مرا بدین وقش بخشید والله اعلم چهارشنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس حاصل گشت پیش ازان یکروز بنده با عز نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب عتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آنروز را نحس میگیرند بیا تا خدمت خواجه رویم که چهار شنبهای آنجا بسعادت مبدل شود القصه چون چهارشنبه مذکور شد ما و او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق دینه عرض افتاد تبسم فرمود گفت آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی لبس باسعادت است و مروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود لختی سخن درین افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر میپاید بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطف باشد زود متغیر شود مناسب همین رباعی بر لفظ در بار راند و فرمود مولانا فخر الدین رازی راست رباعی آنم که بنیم ذره تا خوش گردم + وز نیمه نیم ذره دلکش گردم + از آب لطیف تر مزاجی دارم + در یا بسر اوگرد آتش گردم + لختی سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدی رسول حکایت میکنند که حق تعالی میفرماید که دلهاء پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا تعالی راست باشند من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشد من دلهاء ایشان بر خلق بی مهر کنم بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز از انجا تصور میباید کرد مناسب همین حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت و سلطان شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مخاصمتی پیدا شد شیخ بهاء الدین زکریا

رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و آن هر دو
مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بدر سرای طلبید. شیخ
بدر سرای رفت همچنانکه هر بار رفتی بی دهشت در رفت برابر قباچه بحکم معهود بنشست
قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالعه کرد فرمود آری این نامه من نوشته ام و خواست
قباچه گفت چرا نبشته شیخ گفت من هر چه نوشته ام از حق نبشته ام تو هر چه خواهی بکن تو خود
چه توانی کرد بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تامل شد اشارت کرد که طعام
بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که چون طعام
نخواهد خورد دران حال ایذای رساند. چون طعام پیش آوردند هر کس بطعام دست دراز
کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه چون این بدید
تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد بنده کمینه را چند گاه
سخنی در خاطر بود آن روز عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که هیچ وقت نماز
میگذارد و اوراد و ورد نمیخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و در اعتقاد او بجهت پیر
یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار و تسبیح و اوراد او بی اندازه و حج بیان معتقد شیخ و محب
کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری هم میان این هر دو مرتبه کدام بیشتر
باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد ازان برلفظ مبارک راند آنکه محب و معتقد
شیخ است یک وقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد و شرف دارد بعد ازان
فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا بیشتر حال
با خلق مشغول اند و این مذهب باطل است سبب آنکه اگرچه انبیا با خلق مشغول اند
اما زمانیکه با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد

حکایت فرمود ملایم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز وجل را طاعت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خدا تعالی بخواست حاجت
او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت کای نفس هفتاد سال
خدای عز وجل را طاعت کردی هر آئینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام
طاعت میکردی هر آئینه آن حاجت روا شدی چون آن مجادله با نفس خود بکرد بر پیغامبر آن عهد
فرمان آمد که آن زاهد را بگوی که یکساعت عتاب تو با نفس نزدیک ما به ازان هفتاد ساله طاعت
تو بود سه شنبه هفتم ماه ربیع الاول سنه مذکور بسعادت پابوس رسیده شد
یکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرود آمدن
کاروان است، در عقب این سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و نگاهداشت پیر
و طلب حق ازینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رح از خدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید
و بعد ازان میگوئید یا رب همچنین میشنوید که لبیک عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که
الارجاف افواه مقدمة السکون بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند
که مهتر خضر بر شما می آید و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
مردان غیب بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد آن قدر گفت که تو هم از ابدالی
ازینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقده و بزرگی والده بزرگوار او
علیهما الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد ازان فرمود
که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند والده شیخ
بیدار بود بحق مشغول چون دزد در آمد کور شد نتوانست که بیرون رود آواز داد که اگر

در خانه مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست هر که هست
میدانم که مهابت او مرا کور گردانیده است باید که مرا دعا کند تا من بینا شوم توبه میکنم که
پیش در باقی عمر دزدی نکنم باز شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد باز شیخ اینجا
حکایت یکسی نکشاد ساعتی شد مردی را دیدند سبوی جغرات بر سر کرده و اهل بیت او را
برابر او را پرسید تو کیستی گفت من شب را درین خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ
اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز بیافتم من عهد
کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اینک این ساعت آمده ام و اهل بیت
خود را آوردم تا مسلمان شوم از دزدی توبه کلی کنم الغرض به برکت آن عورت همه
مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین بعد ازان هم درباب بزرگی
والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در انچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده مرا از انجا که بود بیاورد
شیخ نجیب الدین برفت و والده را از انجا که بود روان کرد در اثناء راه زیر درختی فرود آمدند
درین میان بآب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را
نادید حیران بماند چپ و راست دید و از هر جانب طلب نمود جهد بسیار کرد هیچ اثر والده را
ندید حیران بماند چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه باز گفت
شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد ازان بعد از مدتی شیخ
نجیب الدین رح را دران حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که
در چپ و راست همو ضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد در حوالی آن درخت
گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که همچنین استخوان والده باست

[illegible]

(شیری) ... یا خوری دیگر ادرا هلاک کرده باشد وجمله آن استخوان جمع کرد و در خریطه انداخت
بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه باز کرد شیخ فرمود آن
خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و بیفشاندند یک استخوان هم پیدا نشد خواجه
ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که آنچنین از عجایب روزگار است
بعد ازین حکایت مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل مرا گاه گاه
دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز خود اندیشیدم که این چه تمناست به چه کار است
دیگر باید بود آنجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رحمه الله در مبادی حال که در اوش
بوده و بر کناره آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بوده است که آنرا
هفت مناره گفتندی یک مناره بود ولی هفت مناره گفتندی بگو بخدمت ایشان همانی
رسیده بود که هر که این دعا بالای آن مناره بخواند با مهتر خضر ملاقات شود این دعا هم یک دعا
بود آنرا هفت دعا میگفتندی دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه دران مسجد گذارد مهتر خضر
علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که مهتر خضر
را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بران مناره برآمد
این دعا بخواند فرود آمد ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گشت از مسجد بیرون آمد
چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را ایستاده دید آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد
و گفت درین بیگهان تو اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر
علیه السلام حاصل کنم و دوگانه گذاردم دعای که آمده است بخواندم آن دولت میسر نشد
باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود
درین میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد ازان آن مرد گفت و امی داری

شیخ گفت خیر بعده آمد و گفت پس خضر را چه خواهی کرد آنگاه گفت اندرین شهر مردیست که
خضر دوازده بار بر در او رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند مردی نورانی
جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد ایشان تعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد
قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آمد چون نزدیک من رسید روی سوی آمد
پشیمانی کرد و گفت که این درویش هم وادی ندارد و دوشبانه طلبید آرزوی ملاقات خود دارد
همدرین میان بانگ نماز بر آمد نماز هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند
و جماعت شد یکی پیش رفت نماز گزارد و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من میگذشت
اگر بیشتر بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود
آمدم چون شب دیگر شد بیگاه تر وضو ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ از ایشان
پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنة المذکور سعادت دستبوس
رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که نفس است
و قلب است هرگاه که کسی بنفس پیش آید این کس می باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس
همه خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و لطافت پس چون کسی بنفس پیش
آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید
پس خصومت و فتنه را حد کجا است آنگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک
راند بیت ز هر بادی چو کاهی گر بلرزی * اگر کوهی شوی کاهی نلرزی * پنجشنبه
چهاردهم ماه جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن
در باب قبول کردن فتوح افتاده بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی
نخواسته است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزی

در قبول کردن فتوح

سیده‌ها چگونه باید کرد فرمود که بجا باید ستد بعد از آن بر لفظ مبارک راند و حکایت فرمود که وقتی
رسول صلی الله علیه و سلم چیزی بعمر خطاب رضی الله عنه میداد عمر گفت یا رسول الله این
چیزی دارم این بفقیری دیگر ده یا اهل صفه ده غیر آن مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که
بتو چیزی دهد بغیر خواسته بخور و صدقه کن یا شتبه نیست و نعم یاد حبیب شد بار که نور
شرف پابوس حاصل شده بود ان افتاد که مواجب مبارزه مدتی در توقف بود به بنده
رسیده است و خواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن مواجب علیهم شده
الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری
تمام دارد بعد از آن فرمود که کبیر بنده شیخ الاسلام چند گاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال
آمده شده میکرد و ملازمت می نمود چنانکه نظام الدین کوتوال از و تنگ آمد تا غایتی
که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر میائی او همچنان میرفت و هیچ نوع ممتنع نمیشد تا
همه را تن نزدیکی نظام الدین ششصد تنگه ببر من فرستاد من آنرا قبول نکردم و برو
باز فرستادم چون باو رسید آن ششصد تنگه بدان کبیر داد بعد از آن بر لفظ مبارک
راند که ملازمت در هر کاری که هست بر جای خود بعد از آن از نسبت آن سیم یافتن بنده
اگرچه بعد از دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکه یارب یاد کردی حکایت این بود که
زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدا را طاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه وحی آمد که
آن زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای دوزخ آفریده ایم
آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و رقص می کرد پیغمبر گفت
برین سخن ترا چه شادی آمد که رقص میزنی گفت بارے از ما یاد کردی و بجای آورد این
بعد از آن سخن در تحمل افتاد از آنجا حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره

العزیز فرمود تحمل او ده و افر تحمل او در قلع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک راند که هر که بکشد
بکشد کشنده کشته باشد بعد ازان بنده عرضداشت که آن دعا چگونه است که مردمان
می خوانند که اعینونی یا عباد الله رحمکم الله مقصود بنده این بود که معونت از غیر خدا خواستن
چگونه بود فرمود که این دعا خوانده اند و درین عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر است
و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی ازینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل
افتاده بود فرمود که من همتای او هیچکس درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز کدام است
و این ماه کدام است و یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چه گونه میدهند هیچ چیزی
ازین باب بر وی گذر نداشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان از
فضیلت آن دعا فرمود که برای آمدن حاجت را مسبعات عشر خواندن هم آمده است بنده
عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر مهمی پیش آید دینی یا
دنیائی به نیت آن علیحده بخوانند آن هم بکفایت رسد بکرم الله تعالی چهارشنبه
بست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پایبوس رسیده شد سخن در تراویح
افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه خواجه جنید بغدادی آمد
قدس الله سره العزیز شب یکشنبه غره ماه رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز
تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض درین شب سی ختم قرآن بکرد شیخ هر شب میفرمود
که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او مینهادند القصه چون تراویح گذارد و عید
شد شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او رفت در حجره او تفحص کردند هر سی گرده
نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد ازان حکایت

مسبعات عشر [illegible]

فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکختم قرآن در هر شب کردی و در گذاردن روز
و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی
یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور چون ایام تشریق بود بآستان آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد دولت
پائبوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی باهم
تهنیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار روز که نوروز بود
بنده شعری گفته است دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانید از نسبت شعر حکایت
فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری
آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نورالله مرقده فرمان داد بنشین چون
بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
هر بیتی را آنچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مشایخ شعر شنوند
خاصه مدح خویش بکمالیت احوال شیخ بین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد ازان در مطلع
آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عمری هست مادری زال دارم در پرورش
او می باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک
راند که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار آنکار بالقطع تمام شدی
الغرض شمس برفت چندی جیتل بیاورد دران ایام جیتل ها بکار آمدنی بوده است الغرض
بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که اینها
قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آمد یاد است فی الجمله شیخ

فاتحه بخواند شمس را وسعتی و منازلی پیدا شد و دبیر پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد تا مادام حیات
روزگار او بساخت اگرچه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق فرزندان
و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت باید دانست که کسی او را نگفت بعد از آن
در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرضداشت کرد که بنده را با او نسبت قرابتی هست
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یار یکدیگر بوده اید بنده گفت در آنکه سلطان
غیاث الدین به لکهنوتی رفت در آن لشکر بنده را و هم او را آشنائی بود چه در کشتی و چه در خشکی
یکجا می نشستیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که
شمس لوایح قاضی حمید الدین ناگوری را بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز
خوانده بود بعد از آن فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة
وقتی یکجا از خدمت شیخ باز گشتیم در چند منزل یکجا بودیم در سرائی رسیدیم که از آنجا
دو راه میشد طرف سنام راست شدن و یا جانب هانسی چون وداع میکردیم شیخ
جمال الدین روی سوی شمس کرد و این مصرع بگفت مصرع ای یار قدیم راست میروی
آنساعت ذوق این مصرع عظیم در گرفت هم در وقت هم شیخ جمال الدین و هم در من
شنبه بیست و نهم ماه مذکور دولت پابوس دست داد بنده آنروز آمده بود که ایشان ترددی داشت
گمان آنکه اگر کسی پیش این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست میسر شد اول
این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش یکی میگوید یا شنیده ای فلانی چنین است او
میداند که این سخن راست است یا دروغ یا در این غرض دارد چون این سخن بشنیدم
خاطرم خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم بر این معنی است که باطن
مخدوم عالم است لختی سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد از آنجا حکایت شیخ سعد الله

حمویه ح فرمود که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا روزی آن
پادشاه بر در خانقاه شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی که
بیرون طلب او را ببینم حاجب درون آمد پیغام پادشاه برسانید شیخ بسخن او هیچ
التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب برون آمد و صورت حال باز گفت غضب پادشاه
فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند
دران نزدیکی باغچه بود شیخ سعدالدین فرمود تا لختی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیب پاره
میکرد و بادشاه وا دیگر تناول میکردند یک سیبی بزرگ بران طبق بود در دل پادشاه میگذشت که اگر
این شیخ را کرامتی و صفائی هست آن سیب را برخواهد گرفت و ما را خواهد داد همین که این
اندیشه در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه
کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهرے رسیدم بر در آن شهر جمعیتی دیدم لعابی بازی
میکرد آن لعاب درازگوشی داشت چشم آن درازگوش بجامه بربسته بود درین میان
انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست یکی از نظارگیان داد آنگاه روی سوی جمع
کرد و گفت این درازگوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بکیست آنگاه آن درازگوش در
دایره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید بپیش آن مردی که انگشتری
نزدوی بود بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری ازان مرد بستد الغرض شیخ سعدالدین
حمویه بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزے از کشف بگوید خود را آن خردیارکرده باشد
و اگر نگوید کرامتی ننماید ترا در خاطر گذرد که درین صفائی نیست این بگفت و سیب جانب
او انداخت بعد ازان از حال نقل شیخ سعدالدین حمویه و بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله
علیها حکایت فرمود که شبی شیخ سعدالدین حمویه را در خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را

بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی

همین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از ان مقام که او بوده است تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماهه راه بود شیخ سیف الدین را نیز نمود که شیخ سعد الدین حمویه را به وفیر لسیم الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه تا ده روزه قطع کرد سه منزل ماند که شیخ سیف الدین بر سر کسی پیش شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماهه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام پیش شیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت ما فضولست مرا نمی باید شیخ سعد الدین همانجا که بود برحمت حق پیوست و شیخ سیف الدین باخرزی نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود از شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره که یکی روز شیخ بهاء الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد بعد از چندگاه تحقیق شد که همچنین بوده است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد از دو سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد از دو سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از دو سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمائة سعادت پایبوس میسر شد سخن در حقیقت دنیا فتاد در آنچه چه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست بعد ازان فرمود که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورت و معنی دنیا نیست و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیا هست و یکی صورت دنیا است و معنی دنیا نیست بعد ازان فرمود که آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هر چیز را که از کفافات است دنیا است و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلاص است و آنچه صورت دنیا نیست و معنی دنیا است آن طاعت است که بریا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیا است و معنی دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگزارد

وفات شیخ سعد الدین

در تعریف دنیا

اگرچه آن فعل صورت دنیاست اما معنی دنیا نیست یکشنبه پنجم ماه صفر سنة المذکور
دولت پایبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از اوراد چه میخوانی
بنده عرض داشت کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده میشود پنج وقت
بعد از هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده میشود بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا
و سوره‌ها معین که در سبعها فرموده اید و وقت مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که بر
ده صدگان باید خواند تا هزار بار شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خوانده گان بار بخواند مجموع صد بار
شود و این ده تسبیح نیست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت ذو الجلال والاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله وبحمده سبحان الله
العلی العظیم وبحمده استغفر الله من کل ذنب واتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
واسئله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمداً او خطاءً سراً وعلانیة واتوب الیه پنجم
سبحان الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی
ولاستادی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات هشتم اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله
خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد

بیان عشق و عقل

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که درمیان اینها تضاد است علما اہل عقل اند و درویشان اہل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را ہر دو حال بود بعد ازان در صفت غلبهٔ عشق این بیت بر زبان مبارک راند ۔ عقل را با عشق کاری نیست زود تن پیشه کن + تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاهه را + لائم این معنی فرمود که علی کوکہ در ملتان بوده است در وفات کسی که او را دردی و عشقی نبودی با او اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاہد و متعبد بودی و گفتی فلان کس ہیچ نیست اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیاید عشق را اشک گفتی ہم بر نسبت این حرف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است رح که یک ذره محبت به از طاعت جملهٔ آدمیان و پریان جہان مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بارہا ہر کسی را گفتی خدای عز و جل ترا دردی دہاد آن کس حیران ماندی که این چه دعا است این ساعت معلوم نشود که آن چه دعا بود لیکن حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح فرمود در آنچه او در بداؤن رسید روزی در دہلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش خم جغرات بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداؤن است و آنرا کٹہیر گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروش یکے از ایشان بود الغرض چون نظر جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد ہم در اول نظر دریافت او بگشت چون نیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم چنین مردان ہم می باشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و ہمان زمان یاد آمد یک لک جیتل خدمت شیخ آورد شیخ قبول کرد فرمود که این سیم ہم تو نگاہ دار ہر جا که خواہم گفت صرف رسانی فی الجملہ از این سیم ہر کس می بخشید یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را کم و بیش

و هر که را قلیل فرمودی پنج جتیل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جتیل فرمودی کم از پنج
هیچکس را نفرمودی تا چند گاه برآمد ازینمعنی هیچ نشنیدم ما دام این علی میگوید که در دل من
گذشت که پیش از یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی
خواهند فرمود من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم
او را بده هم در مناقب شیخ جلال الدین رح علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمت کرد
بجانب لکهنوتی آن علی دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو بازگرد علی گفت من برکه باز گردم من
جز تو کرا دارم و کرا دانم و چون قدری بیرون برفت باز شیخ فرمود که تو بازگرد باز علی گفت هیچ و
بیرون تو ئی بی تو اینجا چه کنم شیخ فرمود بازگرد این شهر در حمایت تست لختی سخن در احوال
متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل در دل ایشان چندان نباشد بعد از ان فرمود که
خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی
آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را
ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند
که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد
و ظاهر خراب آن مجانین اند که در وقت ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سامان نباشد
و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
و هم باطن آن مشائخ اند چهار شنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه المذکور
دولت پابوس بدست آمد فرمود که در راه حق هر لباسی که هست در پا بر آید باید که
عاقبت بر صدق باشد بعد از آن این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر پادشاهی
افتاد و دختر پادشاه را نیز بران درویش میلی شد میان هر دو معاشقه پیدا شد و دختر پادشاه

[illegible]

کسی را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت سخت دشوار نماید
اما یک طریق هست اگر آن کنی امید باشد که من به تو برسم و طریق آنست که تو خود را مردی متعبد
سازی و مسجدی را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شائع شود و چون تو بزاهدی
و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم برسم تبرک بدیدن تو بیایم آن درویش بحکم
اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت
بکلی دل برحق بربست ذکر او در افواه افتاد دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید بزیارت او
آمد چون بیامد درویش همان بود جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید گفت آخر
من ترا این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمیکنی هر چند ازین باب
بگفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض کرد و بحق مشغول
شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که این ذوق
دریافت پس با چیزی چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبد الله مبارک
در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه
بیرون کرده بود و هر دو به محادثه و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر
حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد عبد الله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است
چون نگاه کرد صبح دمیده بود در همان ساعت هاتفی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنی از اول
تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بوده عبد الله چون این سخن بشنید از آن حجره
تائب شد و بکلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند گوئی با
و سلام کردند نشستند از این نسبت آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم
نصر آبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود با یاران هم طعام میخوردند امام محمد

که استاد امام غزالی بود درآمد و سلام گفت شیخ ابوالقاسم . یاران بدو التفاتی نکردند چون
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من درآمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه
باشد شیخ ابوالقاسم گفت سنت همچنین باشد که هر که در جمعی درآید و جمع بطعام خوردن مشغول
باشند آنکس را سے باید که سلام نگوید بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند
آنگاه آنکس برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت همین از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل
ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت پس هست لیس
آنکس که برین نیت طعام استیفا میکند گویا او درین طاعت است پس آنکه در طاعت
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوی کلمه میگوید
و خدای را بوحدانیت یاد میکند و رسول را برسالت اما همین که مسلمان می آید پیدا که میشود
عاقبت او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند انشاء
عفا و انشاء غضب از نسبت همین فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است و مسلمان
نمیشوند ازینجا حکایت ابوطالب درافتاد و فرمود که او چون رنجور شد مصطفی صلی الله علیه
وسلم نزد یا او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه به
دل تا من با خدا حجت گویم که الهی او ایمان آورده بود هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت همین
هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر برد تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد مردن او با رسول علیه السلام
بدین عبارت گفت عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که
او را غسل دهند و کفن بپیچند و گور بکاوند لیکن او را از بالا دران گور اندازند یعنی بوضع مباشر
شنبه نهم جمادی الاولی السنة المذکور دولت پابوس بدست آمد حکایت طائفه افتاد
که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و گشتها درین میان فرمود که پیش ازینا

در حدود لهاور دیهی بود دران دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان روزگار
میگذرانید هیچکس از وی چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت
گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و غله نمی بری جزیه سالهای
گذشته بده یا کرامتی بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته
نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی یا کرامتی ننمائی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطر شد یا خود
تامل کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن ده آبی
روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتی ست برروی آب بگذر درویش پای بر روی آب نهاد
همچنانکه کسے بر روے زمین بگذرد بگذشت چون گذرا شد از کنار کشتی طلبید تا باز آید درویش را
گفتند چنانچه رفته همچنان چرا باز نیائی گفت فی نفس غره شود و پندارد که من چیزی شدم
لختی سخن در طعام افتاد و در رعایت احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است
که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا ازانجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد
که بدیشان همچنین بود خلق برو بیامدی و برفتی چیزی نخوردی و خورش درمیان نبودی
یکے ازو سوال کرد که انحدیث رسول است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار میتا
شیخ فرمود آرے آن سائل گفت آنگاه شما برین حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق سے
انحدیث نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود
میدانند من از خدا و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده میباشد
ازین نسبت همچنین خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راندکه یاران رسول علیه الصلوة والسلام
چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزے بخوردندی آنگاه باز گشتندی نانی یا خرما
یا چیزے دیگر بخوردندے باز گشتندے بعد ازان فرمود که بدرالدین غزنوی رحمة

ذکر رعایت طعام و مهمانان

اگر برد هیچ نبودی گفتی تا آب بگردانند تا نگاه دیدند گرد شیخ بهاء الدین رح حکایت فرمود که عجوبه
بود او را عبد الله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رح گفت که من وقتی بخدمت
شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام شیخ بهاء الدین گفت
که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرا نیز با اهم بباید شنید بعد از آن این
عبد الله را بداشت تا شب در آمد چون شب شد یکی را گفت که عبد الله را در حجره ببرد و یار
یار او را چنانکه تا لقی نباشد این دو کس را در حجره بردند ابن عبد الله میگوید که مرا و یکی دیگر را
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند شیخ از اوراد فارغ شد در حجره در آمد تنها ما سه کس
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ بنشست و ما نیز با ادب مشغول شدیم مقدار میانه یک ساعت
بعد از آن در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد ذوقی
شیخ پیدا آمد شیخ برخاست و چراغ بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم اتفاقا
میدانستیم که شیخ میگردد و چون نزدیک ما می آید ما را معلوم میشود همین میدانستیم که شیخ رقص می کرد
هست اما چون تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب است یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد
در باز کرد و بمقام خود باز رفت من و یار من همانجا ماندیم شب ما را طعام دادند نه شیخ
بگذاشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه پیرهن بست تا بیاورد همین بگفت
شیخ داده است این بستان بازگرد بعد از ذکر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین
عبد الله بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از آن
مدتی ابن عبد الله را باز عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقده آمد و عرضداشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعا بکن تا من بسلامت بملتان برسم
شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چنین کرده باشد آنجا دوحی است تا آنجا حد من است

سلامت خواهی رسید از انجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاء الدین است رح این عبد الله میگوید
که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دزدی چند
یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ یاد آمد من بی التفات سیر کردم
حق تعالی آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت و ایشان راه گم کردند من بسلامت
بدان حوض رسیدم چون رسیدم وضو کردم و دوگانه بگزاردم بعد از آن شیخ بهاء الدین را یاد کردم
و گفتم تا اینجا که صحبت شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ام از اینجا ان شاء الله
حد تست تو دانی عبد الله میگوید که از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت
بملتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رح من گلیم توبه پوشیده بودم چون شیخ
مرا گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت آنچه پوشیده این لباس شیطان است و مانند این
بسیار گفت من تنگ طبع شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین گریه هستم و دنیا
و ذخیره که هست من هیچ نمیگویم اگر مرا گلیمی شد چندین بر چه میباید گفت شیخ چون دید که من
یکبارگی از پرده بیرون آمدم بعدی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر از آن پیر خود
یاد کن زکریا در باب تو چه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری شعبان المعظم
دولت پایبوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است
خشم هم بغیر محل حرام است بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و او تحمل میکند چنان که بعضی
حاصل میشود که تحمل میکند آن کس را که غضب میراند تحقیق سخن در آن افتاد که اگر کسی را
نصیحت کند باید که در خلا کند که این نصیحت باشد ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند انگاه حکایت
که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یاران را املای سبق میگفت کلاه صوفیانه بر سر داشت
و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و لاطیه نبود ... بود و لاطیه است که بر سر مستعمل باشد

ناخنره آنست که قدری از سر طیله باشد و افراشته الغرض درین میان یکی بیامد و از ابو یوسف
سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت ری بار دیگر
سائل پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید بار دیگر آن سائل گفت طیله
بر سر کرده یا ناخنره ابو یوسف گفت طیله سائل گفت تو کلاه سیاه ناخنره بر سر نهاده و ناخنره
پرچیده پس چه گفت خلاف سنت رسول کرده و اما آنکه حدیثها و دست چگونه اطلاعی [illegible]
ابو یوسف قاضی استادی شد بیاران سائل گفت که این سخن تو بگفتی از دو حال بیرون نیست یا
برای حق گفته چون در خطا گفتی ترا دین هیچ تو [?] نیست و اگر برای ایذای من گفته فالویل علیک
والویل علیک والویل علیک چهار شنبه ششم ماه رجب سنه المذکور دولت پایبوس
دست آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که
پشیمان شود یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر
یکدرم از یکی غصب کرده است وای گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم
او بدو باز دهد و او را خشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است برود منت
کند و تحلیلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آن کس را که بد گفته است مرده باشد چه کند چنانکه او را
در حیات بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد او را
عیالی مانده باشد چه کند بنده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد بنده آزاد کند آن کس که بنده آزاد
کند گویی احیاء مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه غیری و یا بر مملوکه یکی زنا کرده باشد چه کند این جا
نیاید بهست که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد هم ملائم آمیختی فرمود که اگر شراب خمری یا شب شده
چه کند شربتهای لطیف بخلق دهد و آبهای خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که
در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم نسبت آن آمده است حقیقت دوم توبه از قسم

باقی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند که
پیش بدان معصیت باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
پیوستم قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خوشنود
باید کرد در این معنی صاحب حقان خلوتی فرمود مرا یاد آمده که من بیست جیتل وام دادنی دارم
یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غایب شده بود در اینکه شیخ الشیوخ قدس الله
سره العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر می‌فرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم
اسرار است در دل کردم که این بار که در دهلی بروم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن باز در
دهلی آمدم آنمرد که بیست جیتل دادنی او داشتم او بزاز بود از وی جامه ستده بودم هیچ دستگاهی
جیتل یکجا جمع نمی‌شد که بدو رسانم وجه معاش تنگ بود گاهی پنج جیتل بدست آمدی گاهی
ده جیتل تا یکبار ده جیتل بدست آمد بیامدم بر در آن بزاز آواز دادم او از خانه بیرون آمد
با گفتم که بیست جیتل تو بذمهٔ من است میسر نمیشود که بیکبار نعمت بدهم این ده جیتل آوردم
بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آنمرد چون این بشنید گفت آری
از پیش مسلمانان می‌آیی آنگاه این ده جیتل از من بستد گفت باقی آن ده جیتل ترا بخشیدم
بعد ازان برفتم پیش آنمرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفتم ای خواجه من کتابی
از تو بعاریت برده بودم آن از من غایب شد اکنون نسخهٔ حاصل خواهم کرد همچنان آن کتاب تو
بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید آنمرد چون این سخن بشنید گفت آری
از آنجا که تو می‌آیی ثمره همین باشد بعد ازان گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت
تو باین فواید فرمود که آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت میباشد و قفای او جانب حق
آنزمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفای او جانب معصیت باشد و روی او

بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوق تمام باشد
و آنکه معصیت باز میگردد نعوذ بالله منها ازان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد لیکن سخن در انفاق
افتاد فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکدرم میان رفقاء خود خرچ
کند به ازان باشد که ده درم صدقه کند همچنین اگر ده درم در حق رفقاء خود صرف کند به ازان که
صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفقاء خود خرچ کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهار شنبه بیست و هشتم
شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در مساوی خلق افتاد که نیکان چگونه اند
بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که مائیم اگر یکی را گویند که بد نیست همان قدر بدو نیکی
توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بد نگوید اگرچه او بد باشد
هم او را نیک گویند بعد ازان این مصرع بر زبان مبارک راند ؎ گر با غیبی عیب نه جوئی نیکی ٭
در بیاشی بدی نگوئی نیکی ٭ آنگاه فرمود اگر یکی بد باشد و خلق خدا تعالی را بد گوید این بد
را حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر میباشی بنده گفت آری بعد ازان
فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم ما هم علی
بودن در شهر نبودمی تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا
درویشی بود دیگی مشغول نزدیک او رفتم از وی پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آری گفتم
بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیزی را
دیدم از دروازه کمال بیرون در حظیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی
بلند است و دران حظیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی که ایمان خود
بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم و سببی مانع
مانده شد امروز بیست پنج سال است که عزیمت من مقیم است و لی رفتن نمی شود خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که چون من این سخن از آن درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جا
دل من میشد که بروم نخستی دل کردم که در قصبهٔ پتیالی بروم در آن ایام ترک آنجا بوده است
مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عزیز الله باز فرمود که یکدل کردم که در بسناله بروم که موضع
منزه است الغرض در بسناله رفتم سه روز آنجا بودم درین سه روز هیچ خانه نیافتم که کرایه
و نه بهای درین سه روز هر روزه مهمان یکی بودم چون از آنجا بازگشتم این اندیشه در خاطر
می‌بود تا وقتی جانب حوض رانی بودم در باغی که آنرا باغ جسرت گویند با خدای عز و جل
مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوندا مرا می باید که ازین شهر بروم جای باختیار
خود نمیخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میانه آواز غیاث پور آمد من هیچ وقت
غیاث پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیاث پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم
آن دوست نقیبی بود نیشاپوری چون در خانهٔ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفته است
من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز این مقام
چنان آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که کیقباد
در کیلوکهری ساکن شد در آن عهد خلق آنجا انبوه شد از ملوک و امرا و غیر آن آمد و شد
خلق بسیار شد من با خود گفتم که ازینجا هم بباید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود
در شهر وفات کرده بود با دل خود را گفتم فردا که از وفات او سوم خواهد بود من بزیارت او بروم
و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم هما نروز نماز دیگر جوانی درآمد صاحب حسنی لاغر اندام
گذشته والله اعلم از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن که با من گفت این بود

آن روز که مه شدی نمیدانستی
که انگشت نمای جهان خواهی شد

خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
بعد ازین سخنی دیگر او گفت من آن را جای نوشته‌ام القصه بعد از آن این سخن گفت که اول بایستی مشهور

نباید شد و چون اینکس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول صلی الله علیه
وسلم شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد و چه هنر که از خلق گوشه گیرد و بحق
مشغول شود یعنی قوی و حوصله مند باید که با وجود خلق بحق مشغول باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چون این سخنها تمام کردم قدری طعام پیش آوردم نه خوردم همان زمان نیت کردم که بهمین جا
ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخوردم و برفت پیش او را ندیدم والله اعلم
شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده باشد سخن
در فضیلت سورة الاخلاص افتاد بر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است که سورهٔ
اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورهٔ اخلاص که میخوانند حکمت آن است
که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این سه بار سورهٔ اخلاص باری ختمی تمام شد بعد از آن
فرمود که بعد از ختم قرآن سورهٔ الحمد میخوانند و چند آیه از سورهٔ البقره آن چیست آن اینست که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند من خیر الناس مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الحال
المرتحل حال کسی را گویند که فرود آینده باشد در منزلی مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشاره
بدان دارد که آنکه قرآن خواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید چون باز آغاز می کند گوئی
باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز بر فور آغاز کند او را
رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل تحتی سخن دران افتاد که بعضی بر
جنازه غائب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روا باشد و محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی رحمه
جائز میدارد و اگر عضوی از میت مثلاً دستی و یا انگشتی موجود باشد بران هم نماز بگذارند
از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سره العزیز چون شیخ

بیان فضیلت سورهٔ اخلاص

بیان آنکه بعد ختم قرآن سورهٔ فاتحه و چند آیه از سورهٔ بقره

بیان نماز جنازهٔ غائب

نجم الدین صغری که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود ما او لتقازی فتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین
را جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداون رسید
یک روز بر لب آب سوته نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا
جنازهٔ شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ
جلال الدین رفته بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان که نماز بکرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر
شیخ الاسلام دهلی بار از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد لختی حکایت جماعت متحیران
افتاد که بعضی چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبرشان نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که
من وقتی جائی رسیدم دانشمندی هفت هشت را دیدم دو چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیر
مانده مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز میگزاردند و باز همچنان متحیر میماندند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی اگرچه شب و روز متحیر باشند
اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه
قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس الله سره که او را همچنین چهار شبان روز تحیر بود در وقت
نقل و آن چنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمة الله علیه سماعی بود و شیخ الاسلام
قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بود و گوینده قصیده
میگفت چون بدین بیت رسید بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است
شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین نور الله مرقده را این بیت بگرفت چون ازان
مقام بخانه آمدند بیهوش و متحیر بود میفرمود که همین بیت بگوئید همین بیت پیش او میگفتند او
همچنان متحیر میبود چون وقت نماز در می آمد نماز میگزارد و باز همین بیت میگویانید حالی و حیرتی پیدا
می آمد چهار شبان روز هم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

غزنوی

غزنوی میگوید من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک
شد مرا اندک غنودگی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز گوئی ازین مقام خود بیآمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید
بنگر دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار بقا رحلت فرموده بود رحمة الله
علیهم اجمعین دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنه المذکور بدولت پائبوس رسیده شد
سخن در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود درانجه سه صاف کیلی شد من چنان روزی بشهر
بودم روز آدینه که بمسجد جمعه رفتمی خلق مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم
در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد و گفت که تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آن مرد گفت که خسر
من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز در اجودهن او در دهلی بود
چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان
پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان خسر من گفت
که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی ملامت کننده بزبان مبارک راند حکایت فرمود
که درانجه سلطان ناصرالدین جانب اوچه و ملتان روان شد در میان اجودهن رفت جمله
لشکریان بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از انبوهی حیران شد انگاه آستین شیخ را با
جانب کوچه بیاویختند خلق می آمد و می بوسید و می رفت تا هم پاره پاره شد
انگاه در مسجد آمده و مریدان را گفت شما گرد بگرد بر من باشید تا خلق درون نیایند هم از دور
سلام کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیرے بیامد و از مریدان که گرد بر گرد
ایستاده بودند بگذشت در پای شیخ افتاد و پاے مبارک بگرفت و بکشید تا بوسید شیخ را ذوق آمد

[illegible]

آن فراش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فرید الدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالی
به ازین بگذار چون آن فراش این سخن بگفت شیخ نعره بزد انگاه آن فراش را بنواخت و بسیار
معذرت کرد بعد ازان لختی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و با خلق به شفقت زندگانی
باید کرد انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرموده است
کان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد هم از نسبت
خلق خویش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را هجو کرده
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشنید گفت الهی پسر عاص مرا هجو کرد و من شاعر نیم
ولست بشاعر تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خدا تعالی عمرو عاص را
بحرمت هجو کرد و هجو کسی را گویند که کریز باشد یعنی ذکر عمرو عاص بمکاری و کریزی شد اگر چه
ایمان آورد اما هجو او بمکاری و گریزی مشهور شد تا قیامت بماند اگر چه ایمان آورد پس با چون
این صفت مکر و گریزی با هجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد والله اعلم
دوشنبه بیست و ششم ماه ذی القعده سنه المذکور شرف پابوس میسر شد عزیزی
فرستاده یکی آمده بود بمعذرت همانا که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر به شفاعت کسی سخن گفته بود
و آنرا در توقف داشته چون آن فرستاده از زبان آن کس معذرت کرد و عفو التماس نمود
خواجه ذکره الله بالخیر آنرا عفو کرد و بر زبان مبارک راند که اگر چه جای رنجیدن هست اما نرنجیدم
و عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که بخدمت پیری می پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم گویند یعنی
پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس هر چه پیر گوید و مرید نه شنود تحکیم نه شد انگاه باز فرمود که
اگر چه جای کوفته شدن است ولی من عفو کردم درین میان بنده عرضداشت کرد
که اگر چه پیر از عنایت کرمی که دارد خطاء مرید عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه

بسنده و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد هم عفو کند انگاه فرمود که چون
پیر فرماید مرید را باید که همان بکند بعد ازان فرمود که همچنین هم آمده است که پیر اگر چیزی
نامشروع فرماید مرید را شاید که انکار بکند یا نه این معنی را بیان فرمودند که باری پیر آنچنان
باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون اینچنین باشد او خود هیچ
نامشروع نه فرماید اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی راویان روا باشد و نزد
بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او به قول کسی حکم کرده باشد اگرچه
بعضی را درو اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد انگاه هم درین معنی فرمود
که اگر کسی با یکی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند این معنی بران حمل باید کرد
که وقت نبود یا این کس را نه نصیبست گفت چیزی گناه از طرف او هم باید دید شاید که [illegible]
انگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ
کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بدان کار خود بود بعد ازان شیخ
آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی
شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی انگاه آن والی بیامد و عذر خواست شیخ عفو
فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین را قدس الله سره العزیز شنیده بود محمد نام او را [illegible]
دیهی بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر میکند القصه چون بخدمت شیخ آمد شیخ
ازو پرسیدند که بمن چنین رسانیده‌اند که تو شرب خمر میکنی گفت خیر میکنم این معنی [illegible]
رسانیده‌اند شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان حدیث دروغ میگویند آخر [illegible]

با او بخوشی در حدیث آمد و عذر او قبول کرد بعد ازان در معنی حکم کردن مشائخ و قبول
کردن مرید حکایت فرمود که زنی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابو الخیر رح
در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ از وی پرسید که مقصود ازین
خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضی دارم چون وقت خواهد آمد
عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود بجای می آورد تا روزی
جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زال بیامد و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که
این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو
تا مرا در حبالهٔ خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زال و نازیبا و آن مرد جوان خوب
همچنین را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد
سه شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود که
این زال را در حبالهٔ خود در آر جوان بطبع و رغبت قبول کرد بعد ازان زال التماس کرد که
شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم
ضیافت بجا آرند در اثنا که می پختند اضعاف آن کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان
را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن
جوان آن زال را از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوانمرد در نظر
شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نهد ازین لطیفه این کار بوفا
رساند و پشت نه دهد القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله این حکایت
فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را لحق حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال بوده ام

هم و پیش نعت میخواندم مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی او و حکایت
استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود و حکایت کرد که به پیش شیخ بهاء الدین زکریا رح
سماع کردم و گفته این قول بخدمت او میگفتم شعر کل صبح و کل اشراقی + تبکیک
عینی بدمع مشتاقی + قد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها و لا راقی + و دو مصرع
دیگر یاد نماند شیخ یاد کرد ع الا الحبیب الذی قد شغفت + به فعنده رقیتی و تریاقی
از مار غمش گزیده دارم جگری + کو را نکند هیچ فسونگر اثری + جز دوست که من شیفته عشق
ویم + افسون علاج من چه داند دگری + بعد از ان مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رح گفتن
گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و نقیب چنین دارد و چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند
این و مانند این بسیار میگفت یعنی هیچ در دل من نه نشست بعد از ان حکایت کرد که از آنجا در
اجودهن آمدم شادی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکے تجلی و التذاذ بعشق در دل متمکن شد
تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت بجائی رسید که جمله
یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنے پرسیدندی و خواستندی که سوگند
دهند گفتندی سوگند شیخ فرید قدس الله سره بخور القصه بعد از ان عزیمت دهلی شد پسری عزیز
سوحس نام همراه شد در اثنای راه اگر جائی خوف شیر یا خوف دزدان بودی گفتمی ای پیر
حاضر باش و ای پیر ما در پناه تو می آیم من او پرسیدم که تو این پیر که را می گوئی گفت حضرت
شیخ فرید الدین را نور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا شوقی و ذوقی دیگر مؤکد شد
در پناه مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خدابان گفتندی مردی نیکو بود آنگاه چون بدهلی
آمده شد قضا را در جوار خانهٔ شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد الح مقصود ازین حکایت آن سفر نیز کرد

چون خدای تعالی آن دولت روزی خواست کرد این اسباب پیدا شد لحجتی حکایت شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز افتاده ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که
سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدر الدین اسحاق علیه الرحمة والرضوان را فرمود که حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبی فرستاده است آن بیار و رقعات جمع کرده بود و در خریطه
داشته بدر الدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت شیخ
آورد فرمود که بایست و بخوان بدر الدین ایستاده خواندن گرفت مکتوب چنین نوشته بود که
فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بندهٔ درویشان است و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ
چون اینقدر بشنید یکی حالے و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم یاد کرد که در آن مکتوب بود
رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد + وان روح کجا که در جلال تو رسد + گیرم که تو پرده برگرفتی
ز جمال + آن دیده کجا که در جمال تو رسد + از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدر الدین غزنوی رح
هم نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم هم در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت بخواند بنده
را این دو بیت یاد آمد رباعی دریغا خاطرم گر جمع بودی + بمدحش کردمی گوهر فشانی + فرید الدین
و ملت یا رب جهتر که بادش در کرامت زندگانی + لحجتی سخن دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار
اوشی و شیخ جلال تبریزی رحمة الله علیهما با همدگر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین
تبریزی رحمة الله علیه در خانهٔ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین مهمان آمد
بخواست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال کرد از خانهٔ خود بیرون
آمد و خانهٔ شیخ بر سر حد کیلوکهرے بوده است از آنجا بیرون آمد در کوچهٔ شارع نرفت در کوچهٔ
باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز که می آمد در شارع نیامد بهم درین
کوچها تنگ می آمدند هر دو با یکدیگر ملاقی شدند یک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز

[illegible]

حکایت فرمود که وقتی در دهلی ملک عزیز الدین بختیار که هم پیش گرباه اوست این هر دو
بزرگ یکجا شدند روز یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه المذکور چون ایام تشریق
بود در خدمت بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصافحت حاصل گردد چون بخدمت
پیوسته شد و سعادت دستبوس بدست آمد از حال نماز پرسید و درین عید یاران صحبت
بود قدری غزالهم بیشتر خلق در نماز نرسیده بود بنده هم نرسید القصه چون خواجه ذکره
بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده به نماز نرسیده فرمود که آری بیشتر
خلق نرسیده اند آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گذاردم و در دوم رکعت باران گرفت
بعد ازان چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعاگوی و خلق بازگشتند درین میان بنده عرضداشت
کرد که اگر درین عید بالضحی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری درین
عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود
دوم روز نگذارند آنگاه بلفظ مبارک راند که مرا درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران بیشتر
شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب نماز
گذارده شد بعد ازان فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز و هر جمعه
هم بگذارند برای خیریت آن هفته و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرضداشت
کرد که درین عید یاوران عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذارند شنبه شانزدهم ماه محرم
سنه ست عشر و سبعمائه سعادت دستبوس حاصل شد بنده آن دخترکی را [illegible]
عرضداشت کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده
تا برکت نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند [illegible]
داشت بعد ازان تخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر

ولا الغسر اب ت ث ج انگاه این حروف را بزبان مبارک خود تلقین کرد
آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند که ایشان را
به جبر کشان در بهشت برند بعد ازان فرمود که درین حدیث سه قول است یک قول است
که آن قوم همچنین اطفال اند که ایشان را بجبر پیش معلم می برند بعد ازان چون هیچ از حروف
بمعنی میرسند واز معنی هیچ معنی از انجا پیشتر دیاب قول دیگر آنست که آن بردگان اند
ایشان را زنجیر کشان از دار حرب در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرده فرمود که قول
سوم آنست که فردای قیامت آمنا وصدقنا طائفه را از محبان حق فرمان شود که در بهشت روند
ایشان گویند ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا به محبت تو پرستیده ایم فرمان
آید که همچنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفا
هم ایشان نه روند بعد ازان ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان کنند
وکشان در بهشت برند سه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه المذکور دولت
پابوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و تعلل نا نمودن در طلب دنیا فرمود که مولانا
حافظ الدین که کتابها از و رسیده است چون کافی و شافی در انجا یاد کرده است که
سگ را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد و خصم را می آورد آنرا معلم میگویند
می باید که آنرا معلم گیرند و یوز را هم شکاری آموزند ولی یوز را برگ شکار میدهند تا چون شکار
نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز برمی جهد و شکار میگیرد بخلاف سگ که او را از دور
ودور دوانیده و دنبال شکاری القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم میباید که حیله
از یوز بیاموزد یکی آنکه در پیے رزق همچو سگ نه رود اگر چیزی پیش او رسد آنرا قبول
شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید نشیند و اگرنه دنبال نکند

در محبت بهشت ... ایشان

در طلب دنیا

بسیار تردد مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید و طلب سخت و در دراز بسیار نکند
و دیگر اگر یوزه کابلی میکند سنگ رمی آرند و در مقابل او چوب میزنند تا یوزه بترسد مردم هم
باید که همچنین باشد که انتباه از دیگری گیرد به جنید بود دیگری چه میرود هم از انجا از ناکردنیها
متنبه شود دوشنبه بیست و یکم ماه ربیع الاول سنه ست عشر و سبعمائه دولت پای بوس
میسر شد دران روز مردی را در جماعتی گرفته بودند با کاره هم والله اعلم تا که بود هر چه بود
چون خدمتگاران او را بگرفتند و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر از ان حال خبر شد گفتند
که او را جای برند یا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی بدی
نکنی او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرچی هم بداد چون آن روز نور بخدمت
پیوسته شد در همین ذکری افتاد و سلام این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد
بدین هیأت بسیار بودی الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده مشغول شد مگر بالای استان
بود پیشینی بیاوردند و بر وجود مبارک شیخ انداخته اند هیچ خدمتگاری آنجا نبود همین من
بودم و پیش در بیمیان یکی آمد و باواز بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت سر شیخ همچنین سر بر
زمین بود و این پیشین در و پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز
دادم و گفتم که منم بعد از ان شیخ فرمود که بنگر کسی که آمده است ترکی هست میانه بالا زرد گونه
دران مردی دیدم همبران هیأت بود جواب گفتم که آری همچنین است بعد از ان شیخ فرمود
که زنجیری در میان دارد در وی دیدم همچنان بود گفتم آری باز فرمود که در گوش چیزی دارد
من در وی دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و دران چه من در وی دیدم جواب باز میدادم
او متغیر می شد این بار که گفتم آری حلقه در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگوئی که برو پیش

از آنکه فضیحت نشده چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود هم در مجلس گو اینحکایت
فرمود که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین نبه گفتندی پیش شمس العارفین بود
رح او مرید خواجه اجل سرزی بود او یار دیگر هر دو استاده بودند خواجه در ایشان دید و
در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این ساعت بر قامت یکی
از شما دو تن خلعت شهادت دوختند چون هر دو از پیش خواجه بیرون آمدند با همدیگر
میگفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت کراست این مولانا حسام الدین مذکر
بود در آن چند گاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمده بودند دست می بوسیدند
یکی از میان کاردی بکشید و مولانا را شهید کرد در آنجا او را در خانه می بردند رمقی مانده بود یکی را
جانب آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول ۲۵ بیست و پنجم در فضیلت حفظ
سنه المذکور بسعادت پایبوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن فرمود
که در بداؤن مردی بود قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و
صاحب کرامت و غلام هندو بود او را شادی مقری گفتندے یک کرامت او آن بود
که هر که یک تخته از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالے او را تمام قرآن روزی کردی من هم
پیش او یک سیپاره خوانده ام ببرکت آن قرآن یاد شد الغرض آن شادی مقری را
خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری گفتندے پس بزرگ بود القصه وقتی یکی
از لهاور آمد شادی مقری از وی پرسید که خواجه من سلامت هست خواجه او وفات
یافته بود آن آینده خبر وفات نگفت گفت آری سلامت است بعد از آن احوال لهاور
حکایت کردن گرفت که باران ها سخت بارید و خانها خراب شد و یکبار آتش گرفت
و چندین جایها بسوخت و خرابها شد چون آن آینده این خبر تمام کرد شادی مقری گفت

مگر خواجه من نمانده گفت آری پیش از این برحمت حق پیوسته بود والله اعلم یکشنبه ششم
ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در طائفه ست عتقاد
افتاد در باب کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده
عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز بطرفی
روند آن زمان که این سخن عرضه می افتاد شیخ که یار بنده است حاضر بود بنده عرضداشت
کرد که این شکسته از این شیخ که یار من است وقتی سخنی شنیده است و آن در دل من کار
کرده است و آن سخن اینست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله
بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بزبان مبارک راند مصرع آن یکی بسوی
کعبه برد و این بسوی دوست ٭ بعد از آن فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بردم بزیارت
شیخ القصه چون بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شئی زائد بار دیگر هم
چنین باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه یازدهم ماه
جمادی الاولی سنه مذکور دولت پابوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرمود
که نبی رسول علیه الصلوة والسلام در خواب دید که چاهی هست و دلوی بالای آن این
چاه قلیب بود یعنی همین کنده بودند آبی پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرد اگرد چاه
از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت
کرده باشند تکلفی و احتیاطی در وی کرده اند آن را طوی گویند القصه رسول الله صلی الله
علیه وسلم در خواب آن چنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن آن دلو بگرفت و قدری
آب کشید بعد از آن دست بداشت ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلو

بیان زیارت کعبه

بیان تعبیر خواب چاه قلیب

دوسه بکشید ضعف دید در ابوبکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه دوازده دلو کشید
آن دلو بزرگ شد غرب شد و دلو بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید مبالغ زمین را
آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست که غرض از چاه آب است
اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد ازان چاه آب باشد یعنی در هر کاری
مقصود آن کار بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد
کوالیوری گویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری سید الله او مردی عزیز است وقتی از
من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که حکمیت تجرید است و حقیقت
تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را ازان احوال هیچگاه در خاطر نیاید و ندانند
که این معنی چیست هر اینه چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود اگر کسی نتواند
که چنان مشغول باشد و در دل او ازان حال گذرد او را متاهل باید شد اصل درین کار
نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح همان اثر کند چون در رونق او دگر گون
باشد در جوارح همان اثر پیدا آید بعد ازان ذکر این محمد کوالیوری حکایت عمر او افتاد که
چند سال است از انجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کردند خواجه ذکره الله بالخیر این
بیت بر زبان مبارک راند بیت بسال ششصد و سی و سه از هجرت + نماند شاه جهان
شمس الدین عالمگیر لطیفه سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند بار دیگر
پیش نروند مگر بعد ازان که ازان مقام و ازان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود که یکی
خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی مکی گفتندی
چون وداع کرد در سواد قصبه اجودهن فرود آمد دوم روز که همراهان او را مقام شد
او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز چه باز آمدی

حکایت تجرید و تاهل

حکایت تاریخ وفات سلطان شمس الدین

حکایت ... وداع ...

گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ گفت مرحبا چون شب درآمد باز برون
رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز ابن علی پیش شیخ آمد
شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام افتاد
و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دو نان بیار چون بیاوردند
آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ بیامد خواجه حکایت
ابن علی بکی افتاد که فرمود که مردی نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جای مرگ بدی
که در شهر خود باشم و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی مرا نداند و نشناسد
در میان جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب بدایون روان
شده بود در اثنای راه او را زحمتی شده چون از قصبه مجلانه بیرون آمد زحمت صعب ترشد
پیش از آنکه به مقصد رسد همدران حدود برحمت حق پیوست همدران زمین مدفون شد همچو او
تقریر ابن علی حکایت فرمود که از وی شنیدم که میگفت من وقتی در دیاری بودم هر یکی بود
آنجا قاضی بود او روزی جمعیتی کرد صدور شهر و معارف را طلبید درویشی نیز در آن حوالی
در آن دعوت حاضر بود اگرچه او را نطلبیده بودند اما شنید که در خانه قاضی دعوتیست
درآمد و بگوشه بنشست چون سماع در دادند این درویش را در سماع خوش آمد برخاست
تا رقص کند قاضی را قصد رقص او زحمت داد و منع او خواست که او را منع کند
برخیزد این درویش چرا باید که اول برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بنشین
در حاضران گوشه شده بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم شد قاضی برخاست
که قاضی برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین بایستی این گفت
که فعلی در دل حاضران درآمد قاضی برجای خود نشست القصه چون آن سماع

مریدی دعوی بکرامات جمع آوریدن
دیگر شیخ ...
میان مجلس

آخر سید خلق باز گشتند آن درویش هم رفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که خواست
برخیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد بماند بعد ازان پس از هفت سال آن درویش
باز آمد او میدانست که کار سے کردم بیاید قاضی را دید ضعیف شده و برنجیده همین صورتی
مانده آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی هیچ نجنبید
بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت بلا همچنین
نشسته باش و همچنان همبرین بگفت و بیرون آمد بعد ازان قاضی او را بجای آورد
و کسان دوانید تا او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی همبرین حال بمرد چهار شنبه
بست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پابوس بدست آمد بنده را پرسید ۲
که نماز جمعه کجا میگذاری بنده گفت در مسجد آدینه کیلو کهری میگزارم ولی بجد تمام
مزاحمت می آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار میباشد فرمود که من گفتم یاران حاضر
که برمن در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که دران انبوه با مزاحم شوند از نسبت این
که در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمند
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری
هر طعامیکه ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا وعاء علم
خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نه کنی اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم
شرط سوم آنست که چون در راه مرا بینی آنقدر همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن
و تعظیم زیادت درمیان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بر من خلق می آید
در ره بر روز من می روند چون از شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما العزیز
او

حکایت مولانا برهان الدین نسفی دانشمند کامل ... سه شرط

[illegible]

منع نبود من هم منع نمیکنم درین میان بنده عرضداشت کرد که اینکس که پیش مخدوم می آید
و روی بر زمین می آرد دران مریدی حاصل میشود و نفس می شکند اما مخدوم بزرگ کرده
خدایست عز و جل بزرگی مخدوم بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده سیاحت
کرده روم و شام دیده چون بیامد و بنشست درین میان وحید الدین قریشی درآمد و
چنانچه رسم خدمتگاران است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ بر وی زد
و گفت که مکن سجده جای نیامده است ازین بابت عربده کردن آغاز کرد من نخواستم که با او
عیب شوم چون بسیار دران باب غلو کرد اینقدر با او گفتم که بشنو غلبه مکن که هر امری که فرض
بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض ایام عاشورا صیامها
فرض بود در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت
ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند آمدیم در سجده میان امم ماضیه
مستحب بود چنانکه رعیت مر پادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت پیغمبر را سجده میکردند
چون در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آن سجده برخاست اکنون استحباب رفت اباحت ماند اگر
مستحب نباشد مباح باشد در مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف
چه کار است چون او را اینقدر گفتم [illegible] خواجه ذکره الله بالخیر چون این
حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم [illegible] شاید بود که خسته شده باشد مرا
نبایستی که بگفتمی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون
مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردیم و از جامه و سیم بدو میدادیم نیکو
بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پیش آمدن حکایت فرمود

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر نکیس آید باید که انکیس
بچیزی پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله
ثراه بوده‌ام شما را آنجا دیده‌ام شیخ او را نمی‌شناخت چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض این پیر
پسرکی جوانکی برابر خود آورده بود و آن پسر او بود درین میان سخن در افتاد آن پسرک بی ادب وار
در بحث درآمد و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم
چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک همچنان بی ادب وار سخن می‌گفت مولانا شهاب الدین
درآمد و آن پسرک را سیلی زد پسرک طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین بستیزد دست
در افکند من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که
صفا کنید مولانا شهاب الدین جامگی نقره بیاورد و مبلغ سیم میان پسر و پدر نهاد هر دو خوش
شدند و بازگشتند و رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی
و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبودی الغرض مرا طلبید
و حکایت ماجرای روز پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود آن روز بعد از افطار
مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روز پرسید حکایت آمدن آن پیر و بحث
کردن پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین در افتاد شیخ کبیر قدس الله سره العزیز
می خندید بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که درانچه
آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین در افتد من قصد کردم که دست
او بگیرم شیخ بخندید و فرمود که نیک نیک کرده چهارشنبه بیست و چهارم

ماه رجب سنه مذکور دولت پابوس حاصل گشت درین روزهای گذشته بنده را
انگشت پای پخته شده بود و درد میکرد و بسعادت آستانه بوسی نیز سیوم آن روز که آمده شد
حکایت آن زحمت عرضه افتاد فرمود که نارو بوده است باز حمت دیگر بنده گفت نارو بود
یکایک انگشت پای ورم کرده و درد سخت میکرد فرمود که نارو گهی شده است بنده گفت
پیش ازین میشد اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی
زحمت نارو بوده است از حال زحمت بخدمت عرضه داشته بودم خواجه بر لفظ مبارک
راند که دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند دنبل نشود و چون
نارو از امثال آنست امید باشد که این هم نشود و بنده ازان روز باز سوره بروج در سنت
نماز دیگر میخواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد ازان عرضه افتاد که هم از زبان یکی
شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذا زلزلت الارض و سه
سوره دیگر که متصل آنست بنده آنرا میخواند چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت
اول سوره بروج می خواند بعد ازان اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست و اینهم فرمود
که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت
دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد ازان فرمود که نماز پیوسته
بجماعت میگزاری بنده گفت آری مخلص امامی حاصل شده است که پیوند بخدمت مخدوم
دارد و جوانی صالح است فرمود که محلوق هست بنده گفت خیر فرمود که محلوق بهتر باشد
زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد که یک موی تر نا شده ماند
جنابت باقی باشد اما محلوق را نیکوست غسل بی شبهه بجای آرد بعد ازان در منفعت محلوق بودن
فرمود که مردان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یعنی اشتغال او بدین بگیر ...

باشد یکی همین خلق ست خود مخلوق باید شد و دیگری را نیا بیاموخت دیگر شور باشیش از افطار
آشامیدن سوم کف پای چرب کردن بعد از ان فرمود که این سخنی ست که مردمان گویند اما
همچنین نباید بود مردم باید که چنان باشد که همچنان که انتفاع میگیرد دیگران هم بگیرند از نسبت
همین معنی حکایت فرمود که اعرابی بود پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمدا و لا
ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تحجرت واسعا
بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر شرح فرمود که اگر کسی در صحرای خواهد برای خود خانه کند
تحجر گویند یعنی سنگ چند بر طریق حد بنهد که این مقدار خانه من خواهد بود پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای تعالی عام است چرا همچنین
دعا میکنی که الهی مرا بیامرز و محمد را یا یکی را میامرز گوئی تحجر میکنی و تنگ میکردی این لفظ
بر زبان مبارک راند قد تحجرت واسعا دوشنبه بیست و نهم ماه رجب سنه
ست عشر و سبعمائة سعادت پابوس حاصل شد آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر
از آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است عائشه رضی الله
عنها که در آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد لختی حکایت شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که
تو شمس دبیر را دیده بودی بنده عرضداشت کرد که آری بنده را با او نسبت و خویشی و قرابتی هم
بود فرمود که او لوایح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
خوانده بود و مردی نیک بود بعد از ان فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی پس از ان
مشغول شدی مشغول شدنی عظیم تا آنگاه که نماز خفتن در آمدی از وقت افطار تا نماز
خفتن مسافتی هست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختی و در سیاره طلب
کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من هم درین میان می بودم آنگاه

ذکر منع از دعا اسباب مخصوص بنفس خود

ذکر منع از نشستن در آفتاب

نماز

فرمود که در مبدا حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بران آب نماند
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا از آنها است تحقی سخن در تراویح افتاد بنده
را پرسید که نماز در خانه میگزاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگزارم اما
صالح است بعد ازان فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده
عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شبی یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزاردم اگرچه آن شب باران بود
و کوچها پر خلاب بودند اما من رفتم و نماز گزاردم نیک باراحت میخواند و مخارج حروف چنانچه
حق آنست نگاه میداشت ازنسبت همچنین حکایت فرمود که دانشمندی بود او را نام او
مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند آنگاه فرمود
که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و سی کتاب نیز
خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرضداشت کردم که من میخواهم تا
قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد ازان روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی
چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز
کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد
بخوان که من میخوانم هرچند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت
و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که
ضاد خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرموده آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود که
رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد
ای آنزل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه
در یک شب خوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که
تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضداشت
کرد که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت
صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بر روایتی شب گذارده اند و بر روایتی یک شب
اما لازم است این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران
پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که مذهب ما گویند اما در مذهب امام شافعی
همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میکرد بعد ازین حکایت امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در
تراویح و سی در روز و سی در شب بعد ازان فرمود که او چهل سال نماز بامداد با وضو
نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بوده اند هیچکس را این
کجا شده که بوده اند این چیست که باقی ماند بسبب حسن معامله اوست و آن حیات معنوی
است این آسان نمیتوان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم همچنان اند که دی و
پریروز بوده اند همه بسبب حسن معامله است والله اعلم بالصواب آدینه پانزدهم ماه
رمضان سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه
می شنوی می نویسی بنده عرضداشت کرد آری می نویسم بر لفظ مبارک راند اینکه یاد می داری عجب
است بنده عرضداشت کرد که همه یاد نمیماند مگر اینکه یاد می ماند نیکو ضبط نمیشود میخواهم
تا مکرر دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته میفرمودند که وقتی رسول صلی الله علیه و
سلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد بنده این را

ختم قرآن در تراویح سنت صحابه است

حکایت امام اعظم و ختم قرآن شصت و یک در رمضان

در دل داشت که بپرسد که این حدیث چگونه است بر لفظ مبارک راند که من این در کتابی
خوانده‌ام اما از مولانا علاء الدین اصولی رحمه الله که استاد من بود در بداؤن شنیده‌ام دانستم بزرگی
و کمال او. آنجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود و کامل بود
که دست بپیری نگرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد از آن فرمود که
وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداؤن میگذشت و شیخ جلال الدین
تبریزی رحمه الله در دهلیز نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد او را پیش خواند جامه که خود
پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این همه اوصاف و اخلاق حمیده از برکت
آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت فروخته در زوال مواسی است تو دیگر است با آنجا
که آنرا کانتهیر گویند نگرانان مواسی بوده است روزی این کنیزک میگریست مولانا علاء الدین ازو
پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم ازو جدا شدم مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم
یکی گروهی از شهر است و بر سر آن حوض راه کانتهیر است از آنجا تو راه خانه خود دانی
گفت دانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و گفت
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علما ظاهر این معنی
را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد بتحقیق حکایت در دانشمندی مولانا علاء الدین
و افادت و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نقطه مشکل شدی یا نکته ترا جواب
دادی و همچنین هم گفتی که چنانچه دل اسامی من باشد این معنی بتمام حل نشده است
این را جای دیگر هم بحثی بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این چه سخنی بانصاف است
هم طالبم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علاء الدین نسخه مقابله میکرد یک نسخه
پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او میخواند من میدیدم و گاه من میخواندم او میدید

وآن هجایه بود تا رسیدیم بمصراعی که آن مصراع هم ناموزون نوشته بودند هم معنی نمیداد
دران تأمل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مردی بود که او را مولانا ملک یار
گفتندی او درآمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازینجا بپرسم بعد ازان این مصراع
با مولانا ملک یار گفت واو آن مصراع هم موزون خواند و هم با معنی چنانکه دل ما قرار گرفت
بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار انمعنی از سر ذوق گفته است خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق مستی دانستمی آن روز
دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار چنان چیزی نخوانده بود
اما او را خدای تعالی عطائی کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که آن مولانا ملک یار را امامت
مسجد بدالون داده بعضی گفتند که اینکار لایق او نیست یا لایق ازین باب هر چیزی کسی
میگفتند این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا
ملک یار دهند بر وحیف کرده باشند و مقابله که اهلیت اوست چهارشنبه بیست و ششم

ذکر صدقه و مروت و وقایه

ماه مذکور دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دستبوس میسر شد سخن در صدقه افتاد
فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی بمحتاجان
دهد این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهد جامه یا هدیه یا چیزی اگر کسی
هم بمقابله آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت
وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشنیع از یکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی
ندهد بدگوید و سفاهت کند بهر دفع شناعت خود او را چیزی بدهد این را وقایه گویند
رسول صلی الله علیه وسلم این هرسه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مؤلفه قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

بعد ازان نماز و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرضداشت کرد که مصحف در
لشکر چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند
که در ابتدای اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسید مبادا که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد در انتهای اسلام قوی
شد لشکر انبوه گشت بعد ازان بسفر مود چون لشکر روان شود مصحف بر نهند بنده عرضداشت
کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه
خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند و
پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خود
گفتم که این مصحف اینجا باشد من چگونه خسپم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون
فرستم باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم الغرض
آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان مصحف بخشیدند
بنده عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود در خاطر میگذرد که اینکس را اگر واقعه باشد خود شکار
آنرا وصیت کند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن از راه
دور و دراز نیک حق ذوق مینماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات
یافته است این امانت که می نهند باید بجای دیگر نا پسندیده نیست زمین ملک خداست عزوجل
امانت چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد از آنجا روا باشد که برند اما آنکه از
از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به ازان نباشد که هم آنجا که
وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری رود و از خانه خود
خود دور افتد بعد ازان در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند الغرض مسافت

که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آن قدر راه را از زمین دهند از بهشت لختی سخن بملوک
خوب اعتقاد افتاد و امرای صالح فرمود که پادشاهزاده بوده است در نهایت صلاحیت
و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه آن پادشاهزاده را از آنجا نظر جانب
پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان آن پادشاهزاده
نظر جانب آسمان کرد تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد ازان طرف پایگاه دید بعد ازان
باز نظر بالا کرد و تا دیری طرف آسمان دید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد باز نظر جانب
بالا کرد تا دیری طرف آسمان دید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد و بگریست آنگاه او
گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب
من دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او سوگند
کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد ازان گفت بدانکه امروز
که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام من از فرزندان پاک که
کرده‌اند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای من که خواهد بود دیدم حبشی که درین
پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی آمد این بود که سوی ترا دیدم
حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه میگویی و چه خواهی کرد پادشاهزاده گفت من
چه توانم کرد هر چه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد من بدان رضا دادم آنگاه
حبشی را از پایگاه بطلبید و جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود کرد آنگاه
آن حبشی را لشکرها داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او روان کرد و آن حبشی بجهات
بحکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال غنیمت بدست
آورد و با حصول غرض باز گشت و بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت

پادشاهزاده آمد دوم روز آن پادشاهزاده وفات یافت در انجا آن حبشی بلشکر رفته بود چون
زندگانی با خلق خوب کرده بود که دلهای همه بمحبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد بعد ازین حکایت حکما افتاد
فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامهٔ مختصر و لباسی سهل او در کیسه بود
پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بسته و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است
مضحک است یعنی خنده آرنده و مبکی هم هست یعنی دیگر بیا آرنده و سوم هم هست یعنی خواب
آرنده القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه بهای های
بگریستند باز چنان بنواخت که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او برجای این سخن بنوشت و برفت
که فاراب قد حضر ههنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است ما ندانستیم ازینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود
و خلیفه را اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است بر خلاف مذهب اهل سنت و جماعت
و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه بعد
آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سباق اوراق نوشته آمده است
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی میگرداند
خلیفه و حکیم را نمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که یکی بیامد عرضداشت کرد
که شب در خانهٔ من پسرے متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود او را عمر نام کن
و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب او باید کرد و
یکے از حاضران آن مرد گفت این عمر پسر را که عمر نام کردی هرگاه که او را بدین نام بخوانی
به تحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت این معنی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ

متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بود یکی محمد نام دوم احمد بارها شیخ نجیب الدین متوکل
بر ایشان تفت شدی و در عین غضب بودی که همچنین گفتی ای خواجه محمد تو چرا چنین
کردی ولے خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگرچه در غایت خشم بودی نام های ایشان
همچنین گفتی ای خواجه محمد وای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول الله
صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگر کردی
تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ترا چه نام
است گفت قاضی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم
مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه الصلوة پرسید که ترا چه نام است گفت
مضطجع و این کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث
نام کردم و این کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد و بخیزد وقتی عورتی بحضرت رسالت آمد
رسول علیه السلام از وی پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلالة رسول علیه السلام
گفت ترا شعب الهدی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را جمل نام کرده است
و آنچنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلے بمنزلی میرفتند یکے بیامد و مطهره بدان مرد
داد و گفت این را بمنزلے رسانی و دیگری آمد جامه بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگر بوے واداد
آن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را جمل نام کرد بعد از آن حکایت فرمود
چون امیر المؤمنین حسن متولد شد مصطفی علیه السلام به تهنیت آمد و از حضرت علی پرسید که
این را چه نام کردهٔ علی گفت حزن قال لا فرمود این را حسن نام کن باز چون حسین
رضی الله تعالی عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علی رض پرسید که این را
چه نام کردی علی گفت حرب قال لا این را حسین رض نام کن لختی حکایت دران افتاد که بسیار کس

بخدمت پیران می‌پیوندند چون غیبتی درمیان می افتد آن مریدان مزاج نمی ماند ملایم
این معنی حکایتی فرمود که بزرگی بوده است که او گفته هرگاه که کسی برمن بیاید چون باد
گرد و همچنین که میان من و او ستوری حایل شود نه همانا که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملایم
این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است اگر مرا تخییر کنند که ترا هم بر در خانه که هستی جان
قبض کنند با ایمان بهم یا بر در پیر ولی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
دری که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و دری که بیرون باشد آنرا باب الدار
گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا تخییر کنند و بگویند که جان ترا برین در که باب البیت است
قبض با ایمان بهم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت و ایمان بهم من گویم که
همبرین در که باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان
با من سلامت ماند یا نه بعد ازان فرمود که تغیر مزاج مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم
بوده است چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان
مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوة مال از ما برگیری ما هم
اسلام میباشیم ابوبکر صدیق رضی الله یاران را طلبید و مشورت کرد بعضے گفتند که اگر خلیفه با ایشان
مسامحت کند جاے زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک باشد ابوبکر
رضی الله عنه تیغ برکشید و فرمود آنچه حق خداست اگر عقالی که پاے شتران بندند کم کنند
من بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بامیر المومنین علی رسید فرمود خلیفه نیکو حکم کرد اگر
او رضا دادی که زکوة برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندے که نماز از ما برگیرے
بدین نوع جمله احکام اسلام برخاستی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتے
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود

چون از من برفت چند گاه مزاج او برقرار مانده بود باز از آن قرار بگشت دیگی دیگر هم بود
که از من دور رفت و دل او همچنان بود اگرچه تا دیری بود مزاج او برقرار بود بعد از دیری
هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارات سوی من کرد و گفت این مرد که تا همین
پیوسته است همین مراجعت و هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف
رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان برقرار است بکرم
شنبه دهم ماه ذی القعده سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دستبوس میسر شد
لختی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمه الله که در بداون است در افتاد فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری رح او را شاهی روشن ضمیر گفتندی در اینجه او را خرقه داد کسی از جهت
خواجه محمود موی تاب فرستاد رح و گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم
این معنی شما را پسندی افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هرچه شما کنید پسندیده باشد
و صواب همان باشد از انجا سخن برادر او خواجه دیوگیر موی تاب افتاد رحمة الله علیه مولانا
سراج الدین حافظ بداونی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود به تجدید وضو کرد
در کفتین بگزارد برحمت پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند کما تعیشون تموتون
از اینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مهتر او بود فرمود چون خلق بدو روی آورد
و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد درین خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود همدانی عبد
درویشی بود در بداون او را مسعود نجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را آن غوغا رسید بدو
بیگفت ای سیه گر مایه گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد
که او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود رح لختی سخن دران افتاد که اظهار کرامت
نباید کرد فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی روی راستی گدای بیچاره

در منع از اظهار کرامت

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوری فرمود که او وقتی بر لب دجله رسید ماهی گیری
را دید او را گفت که دام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت و کرامت خواهم بود
راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد و دو نیم من نه هیچ کم و نه زیاده ماهی گیر دام
در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون وزن کردند راست دو نیم من بود نه کم و نه زیاده -
القصه چون این حکایت بشیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی
در آن دام ماری سیاه بودی که ابوالحسن آنگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی
گفت اگر مار او را هلاک کردی باری شهید رفتی چون باز دید کردند که خاتمت کار او چگونه
خواهد بود ازینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بپیچید
تا نیکو شود هرچه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت ازینها مگو که از زبان
خواهد شد عاقبت همچنان شد او را به بلا مبتلا کردند شیخ علی شوریده بدید آمد و گفت من میگفتم ازینها
مگو ترا زبان خواهد شد سخن من نشنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش گفت من به
کردم اکنون دعا بکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نکرد او همدران زحمت بمرد ازینجا
حکایت شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهروالی فرمود که اگر مشغولی احمد نهروالی بسنجه باید دو کفه
باشد و این شیخ احمد چون بمسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او با این انبوهی بر سختی
درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروالی را منع کردی که
تو با این انبوهی در مسجد مرو و یاران را برابر خود مبر تا روزی شیخ احمد همچنان با یاران
بهم در مسجد میرفت در اثنای راه یکی مرید را لت میکرد شیخ احمد با یاران بهم رسید گرد بر گرد
او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را از آن لت باز خرید درین میان شیخ علی شوریده در رسید

شیخ احمد چون اورا بدید گفت از برای این کار ما با یاران هم از خانه بیرون می‌آیم سخن
حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهروالی مرید که بود فرمود که والله اعلم مرید که بود بعد ازان
فرمود چنین گویند که اورا نعمت از فقیه مادهو رسیده بود و این فقیه مادهو امام مسجد جامع
اجمیر بود روزے شیخ احمد هندی میگفت در عهد جوانی آوازے خوب داشت هندوی بسیار
خوش گفتی چون فقیه مادهو بشنید گفت چنین آوازے که تو دارے دریغ باشد که
در سر دو هندوی خرچ کنے فقیه مادهو فرمود که قرآن یادگیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردے
اهل هم بود خواجه ذکره الله بالخیر این نیز فرمود دران سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار
بود رحمة الله علیه شیخ احمد نیز دران مجلس حاضر بود و حکایت واقعه شیخ قطب الدین
در سیاق اوراق آمده است لختی سخن درویشان بداون افتاد فرمود در بداون درویشی
بود که اورا عزیز بشیر گفتندی او از بداون در دهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین
پسر قاضی حمید الدین ناگورے رحمة الله علیه خواست تا ازو خرقه بستاند هم برین نیت جمعیتی کرد
درویشان را بر سر حوض سلطان برد درین میان هر کسی صفت عذوبت آب حوض سلطان
میکرد آن عزیز بشیر که بطلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل
حوضی است حوض ساغر که در بداون است پا ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر
بود چون سخن از وی بشنید مولانا ناصح الدین را گفت که این را خرقه مده که این گزاف گوی
است مولانا ناصح الدین همچنان کرد اورا خرقه نداد ازینجا حکایت خواجه عزیز کوتوال بداون
افتاد فرمود مردے بود مرید درویشان و پیوند شیخ ضیاء الدین که در بداون بود بد
داشت گاه گاه از درویشان یاد آوردے و درویشان را در پارگاه فرستادی و
ماجرا کردے و موجه گفتی هم در بداون در جوانے شهادت یافت در باب او فرمود که

روزی من در طرف انبستان بداؤن که آن را لکھی لوگویند رفته بودم این عزیز کوتوال زیر درخت نشسته بود و مایه کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیائید من می ترسیدم نباید که ایذا کنند چون رفتم مرا به تعظیم تمام پہلوی خود بنشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا سراج الدین حافظ بداؤنی سلمه الله تعالی حاضر بود عرضداشت کرد که من لیس له شیخ فشیخه شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ست فرمود که این هم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشی در افتاد که او اگر کسی را دیدی که با شیخ پیوندی نبودی گفتی که آن در پله کسی نشسته بنده عرضداشت کرد یعنی ولی ندارد فرمود خیر معنی آن باشد که هرکه پیوند بشیخی میکند فردای قیامت اعمال آنرا در پله پیری نهند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پله کسی نشسته است یعنی پیری ندارد والحمد لله رب العالمین

سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت دستبوس رسیده شد چون تشریق بود و آمد و شد خلق بیشتر بود و طعام زمان زمان می آوردند در ان حال بسبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند تو از کلام الله کدام آیت را دوست داری گفت اکلها دائم آنگاه فایده فرمود که اکل است و اکل است و اکله است اکله است بعد از ان بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است آکل چیزی خورنده اکله یکبار کرة را سه ة اکله یک لقمه درین میان عزیزی بیامد و پسرکی خرد پیش آورد و شفقت بسیار عرضه کرد که این پسرک من است تختهٔ این بقلم مبارک خود بنویسید تا به برکت این بنده … او را قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تخته او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که هرکه چیزی برای برآمد کار کسی بنویسد اگر قلم او بآسانی برود در جریان قلم درنگی نباشد

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و بکشی باشد دران کار هم درنگی و کشی باشد
آنگاه فرمود که این غلطیهاست هرچه از بهنا فراستی باشد اظهار کردن او را روا باشد در میان
حکایت خواجه شاهی در اثنا فرمود که او را در بدایون رونقی پیدا شده و همه خلق روبرو آورده
و بر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه فام بود همدران عهد درویشی
بود او را محمود سنجاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گربا به نیک گرم کرده شوخته
خواهی شد همچنان شد که او گفت خواجه همدران جوانی برفت بحق حکایت درویشی افتاد
فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه یافتم
واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم در یک حجره می غنودیم
وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و نمیگذاشتند که کسی درآن حوض
پای نهد مرا با نگاهبانان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشت تا دران حوض وضو ساختم
بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشانرا نگذاشتند که پای در حوض نهند تا زالی بر ایشان
درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال پر کردم
و دادم عورتی دیگر آمد و سبو بمن داده گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم
همچنین چهار پنج سبو را پر آب کردم و دادم الغرض چون از انجا باز گشتم بحجره آمدم آن دیوانه
خفته بود من درآمدم وقت نماز در آمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد
مرا گفت این چه غلبه و شور آورده کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده و داده و الحمد لله
رب العالمین پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمائه دولت پایبوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که بلشکر دیوگیر رفته بودم
چون پنجشنبه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد رحمت و شفقت بسیار فرمود از شفقت

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت مسیح که علیق در رفیق بنده بست
اندک مایه زحمت داشت همچنان با زحمت هم بقدمبوسی رفته بود بمصاحبت بنده
در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده زاده در راه بسبب زحمت
او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که با ایشکس در رود چون او را رنجی د
زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجا آوردن و مراعات حال او کردن از نسبت
همین معنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص رح دائم در سفر بودی در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی
هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز بموضع دیگر رفتی عمر او همبرین نوع مصروف بود ناگاه
جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود من گهی
درین شهر باشم و گاهی دران شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من نتوانی بود آن
جوان بدان سخن باز بایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم جواب
داد القصه ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت هر جا که می بود که از چهل روز کم
بود نا رسیده بموضعی آن جوان را زحمت شد خواجه ابراهیم رحمة الله علیه بسبب زحمت او سالها در آن
موضع بماند بعد از آن روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم همین معنی بگفت
ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجه خرج نداشت آن را بفروخت
و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چندی بگذشت این جوان اندک مایه صحت یافت خواجه ابراهیم
خواص رحمة الله علیه عزیمت سفر کرد جوان با او گفت آن درازگوش خود مراده تا بران سوار
شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن درازگوش بفروختم و
برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه از آنجا بطریقی روان شدند سه روز خواجه ابراهیم آن
جوان را بر گردن خود برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود و باب

حکایت سحر کردن مردی بر حضرت سلطان المشایخ و عفو فرمودن

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد بنده این خبر ناخوش آنحضرت
هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود همچنین عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود کاری مدت
دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم شد تا مردی را بیاوردند که او در بیرون آوردن علامات سحر مهارت
داشت القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین برداشته
و بوی میکرد در همیان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکاویدند علامات سحر پدید آمد آنگاه
اندک مایه خفتی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آنقدر مهارت میدارم که اگر بگویند
آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم زنهار او را منع کنید تا نگوید
هر که کرد من او را عفو کردم در همیان عرضداشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری آن سحر بردن آمد و طائفه را که این حرکت کرده
دریافتند و ایشان را اسلام بود و همین متصرفانی که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز فرستاده اند عرضداشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که
ایشان را من عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر
کرده بودند چون معوذتین منزل شد سحر نفاثات رفع شد امیرالمومنین علی بخدمت رسول علیه السلام
عرضداشت کرد که اگر فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام
فرمود که چون خدای عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم از اینجا حکایت عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر برآمده بود در اثنای خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک
رسیده است و این معنی از کرامت نمیگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرغی
بیامده است و دو بار مرا نول زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لولو نام

خبر دادن شهادت عمر رضی الله عنه

او را در محراب تیغ زد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیفتاد غلام بیرون آمد و ده تن دیگر
را بکشت بعد از آن خود را بکشت هنوز از امیر المومنین عمر رضی الله عنه رمقی دم مانده بود
این خبر بدو رسانیدند که آن غلام چندین کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه فرمود الحمد لله خود را خود کشت یاری او را از برای من نکشتند از اینجا حکایت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن ملجم کشت و آن چنان بود که او با سلاح در دنبال
امیر المومنین علی رضی الله عنه افتاد و با علی هیچ سلاحی نبود علی رسید بر کرانه آبی تا پایاب [illegible]
گرفت تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه روی
سوی گورستان کرد و بنام یکی آواز داد و هفتاد تن بدان نام از گورها آواز دادند بار دیگر امیر المومنین
علی رضه همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفتاد تن بدان نام آواز دادند بار دیگر همچنان آواز
داد که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المومنین علی رضی الله
عنه از و پرسید که پایاب کجاست آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المومنین علی
کرم الله وجهه در آب درآمد و گذاره شد عبد الرحمن ملجم این همه مقالت شنید همچنان در دنبال
کرد چون گذاره شد گفت ای علی تمام این همه مردگان را دانستی و نام ایشان [illegible]
که پایاب کجاست امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که میدانستم ولی نخواستم که جاهل مثل تو
مطلع شوی القصه امیر المومنین علی رضه بنماز ایستاد و عبد الرحمن بیامد تیغ گذارد امیر المومنین
علی رضه چون زخم خورد گفت فزت و رب الکعبة آخرین سخن امیر المومنین رضی الله عنه این بوده است
بنده عرضداشت کرد که عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود [illegible]
بنده عرضداشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و [illegible]
خسر بوده رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتندی [illegible]

علیه وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بنده مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و در سنه دیگر
از لشکر میرسید ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عریضه انشی نوشته بودم
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی
زان روی که بنده تو دانند مرا + بر مردمک دیده نشانند مرا + لطف عامت عنایتی فرمودست
ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا + بعد ازان چون بخدمت شیخ پیوستم ازان رباعی یاد کرده فرمود که من
آنرا یاد گرفتم والله اعلم بالصواب دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پایبوس
بدست آمد بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه چتیل ششکانی داده بود و گفت که این را
بخدمت مخدوم جهانیان برسانی دعای من عرض داری بنده بر حکم وصیت آن سه چتیل پیش
بردم صورت حال باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک خود آن سه چتیل بستد و پیش نهاد
بعد ازان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی از سفر حج
باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان پیری
بیامد و گرهی از چادر کهنه خود بکشاد و یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن
تحفه‌ها بنهاد آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه میباید ازین تحفه و خدمتی برگیرید
هر یکی بر میخواست و نقدی و صره کالای بهتری بر میگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد که تو هم چیزی بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که زال آورده
بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضداشت
کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی
بوده است چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد خدمتها بجا آورد که هیچ بنده و
مریدی را میسر نشود تا بحدیکه گویند که شیخ شهاب الدین هر سال از بغداد به سفر حج وقتی پیش شده بود

وصیت فرمود که از برای او برنج پختند موافق مزاج او نبود زیرا که او بیرشته بود فرمود
سرشته موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و
دیگ بر سر کرده می‌برد و آتش دران کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی گرم
بودی ازینجا بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی رحمه الله که پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود که شیخ
از تعلق دنیا [illegible] چنانکه [illegible] احوال او در مدام بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان
بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود او و یاران او گرسنه بوده [illegible] افطار کرده
و گفته‌اند این خبر به والی آن شهر رسید گفت چون او از ما چیزی قبول نکند اقلا این قدر
درم به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید که اندک اندک به مصرف رساند و همچنین پیش شیخ نگوید
حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی
که از کجا است القصه چون سیم بیاورد و خرج کرد آن شب شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می‌یافت
نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب ما آوردی از کجا بود خادم ترسید و
پریشان حال در صورت حال باز گفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد کجا شد آمد و قدم او
کجا رسید گفتند که همچنین آمد همچنین باز شد فرمود که هر کجا که قدم او رسیده است القصه همین
بکاوند بکاوند و گل بیرون آوردند انداختند چندان خادم را با آن سیم هم از خانقاه بیرون کرد
از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی برین جمع تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را سیار
فتوح رسیدی و او هم چنان خرج کردی تا وقت وفات او آنقدر بیسکه داشت و او اعتماد
گفتندی حال او بجمال شیخ هیچ نمی‌ماند بیامد از خادم [illegible] طلبیدن گرفت خادم
دران مضایقت می‌نمود که این ساخت چه ذوق است شیخ در آن ساعت نزع بود که
سخن در گوش شیخ رسید فرمود که کلید او را [illegible] باز کرد [illegible]

بیش موجود نبود آن نیز بر شیخ خرج شد والله اعلم بالصواب پنجشنبه چهارم ماه مبارک ۳۰۲
رمضان سنه ست عشر و سبعمائه بسعادت پایبوس رسیده شد متعلمی بیامد خواجه
ذکره الله بالخیر از حال او استکشافی کرد گفت من تحصیل کرده ام به سرای آمده شد
بیاکتم تا مرا نانی و فراغتی حاصل آید چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع
بر زبان مبارک راند شعر درد و صفت حال بی بهره است + چون بخواهش رسید
سخره است + آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون تاج میکنند و بر کسی میبرند
سخت بی ذوق است و علم نیز همچنین بنفس خویش بس شریف چیزی است اما چون
آنرا کسب می سازند و بدر امیران می برند عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان بیامد
و یک بندهٔ وی برابر خود آورده بگفت که این برادر من است چون هر دو بنشستند خواجه ذکره
الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر تو هیچ میلی مسلمانی دارد او عرضداشت کرد
که او را بخدمت اقدام بجهت این معنی آورده ام تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکره الله
بالخیر چشم پرآب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی
بیابد امید باشد که ببرکت صحبت او مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت
بامیر المؤمنین عمر رسید او را با پادشاهان عراق مصاف شد پادشاه عراق گرفتار شد
او را پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم آن پادشاه
گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول نکنی تیغ
بکشم پادشاه گفت بکش من اسلام قبول نکنم عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و سیاف را بخواندند
این پادشاه عظیم گیش بود و ترسناک شد اما چون آنحال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام
بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که پیاله آب در آوند شیشه کرده آوردند پادشاه گفت که من این

آوند آب بخوریم عمر گفت که او پادشاه بوده است و برای او آب در آوند زر و نقره کنید و بیارید
همچنان کردند هم نخورد گفت برای من آب در آوند گلین کنید و بیارید کوزهٔ گلین پر آب کردند
پیش او دادند روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این آب را نخورم مرا نکشی
عمر فرمود عهد کردم که تا این آب نخوری ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد و کوزه بشکست و آب همه
بریخت آنگاه عمر را گفت که من این آب نخوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون
مرا امان باشد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از آن او را
مصاحبت یاری فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و دیانت بود چون پادشاه عراق را در خانهٔ آن یار
بردند و با او چندگاه بر آمد صلاحیت صحبت آن یار در او اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلبید
تا ایمان آرم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه
فرمود که اکنون مملکت عراق بتو سپردیم پادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ولایت عراق
یک دهی خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که هم درین میان پادشاه گفت
که مرا دهی میباید خراب تا من آن را آبادان کنم امیر المؤمنین عمر کسان را در ولایت عراق فرستاد
و در جملهٔ عراق تفحص کردند هیچ دهی خراب نیافتند امیر المؤمنین عمر با آن پادشاه صورت حال
باز گفت که در جملهٔ عراق هیچ دیه خراب نیافتند پادشاه گفت مقصود من ازین ترتیب آن است
که من عراق همچنین آبادان بتو تسلیم میکنم اگر موضعی خراب شود فردای قیامت جواب آن
تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بگریست چه بر کیاست و کفایت
پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت در اسلام و مسلمانان
حکایت فرمود که جهودی بود که در جوار خانهٔ خواجه بایزید بسطامی قدس سره العزیز خانه داشت
چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت چه مسلمان شوم

اگر اسلام آن است که بایزید داشت از من نمی‌آید و اگر این است که شما دارید مرا ازین اسلام
عار می‌آید سه‌شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد ملیح کر ۳۸
عقیق خدمتگار من است قدری نبات پیش آورد دیگر عجوزه او را عقیقه می‌شده بود
خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این ملیح چهار عجوزه دارد الغرض چون نبات
دید فرمود که چیست بنده عرضداشت کرد که عجوزه او را عقیقه می‌شده است خواجه ذکره الله
بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر کرا یک دختر باشد او را حجابی باشد از دوزخ
[illegible] چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق [illegible]
دختران را روزی باشد در رزق آنگاه حکایت حضرت خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت
حضرت موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را بکشتی حضرت خضر را از خاتمت حال او خبر بود جواب آن
بگفت القصه بعد آن کودک [illegible] بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت صاحب
ولایت از و تولد شدند بعد ازان بنده را پرسید که نماز چاشت کجا میگزاری بنده گفت در
خانه میگزارم اما [illegible] است فرمود که چه میخوانی بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکو است آنگاه
فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز چنین خواندی شیخ پیر شده بود تراویح
نشسته گزاردی چنین فریضه ایستاده گزاردی باقی نماز نشسته گزاردی آنگاه نام بزرگی
گرفت که او گفت که من یک لقمه خورم و خسپم بهتر از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد ازان
گفت شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد تیمم کردی یا حجامت یا تب آمدی البته روزه داشتی
بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رح که او را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت
بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا و گفت
[illegible] بود که این آیة در حق او درست آمدی سه‌شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

سنة المذکور دولت پائبوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که روزی رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان کودکان نزدیک او شد و یک دست زیر زنخ او نهاد و یک دست بر سر او کرد و قبیل وجه درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر امیر المومنین حسن و حسین آواز شتر کرده است فرمود آری این حکایت مشهورست و مسطور و این لفظ بزبان مبارک راند که نعم الجمل جملکما آنگاه حکایت فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بولایتی امیر گردانیده بود و مثالی بنام او در قلم آورده دید و تسلیم کرد در اثنا در راه آن امیر المومنین رضی الله عنه خردکی را در کنار گرفته بود و معانقه و شفقتی مینمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت آن مثال قطاع که ترا داده ام مرا ده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه آن کاغذ را پاره کرد و گفت ترا بر خردکان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود و الله اعلم چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پائبوس حاصل گشت آینده بیامد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کجا می آئی گفت از دار الخلافت و از لشکرگاهی که در سری بود از انجا آمده بوده و چون آن مواضع را دار الخلافت نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد فرمود که بغداد را اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه منصور بود نام بغداد را او بنا کرده است بعد از ان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان سخن در اولیای حق افتاده حال محبت ایشان آنگاه فرمود فردای قیامت معروف کرخی رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آید همچنین نماید مستی طافح خلق حیران باشند

در محبت اطفال

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف کرخی گویند
آنگاه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت در آ او گوید نی من ترا از برای بهشت نپرستیده‌ام
بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا سلسلهٔ نور در وی کنند و او را کشان در بهشت برند یکی از حاضران سؤال
کرد حضرت در غایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این بزبان راست نیاید و این مسئله گفتنی نیست بنده عرضداشت
کرد که قطعی مناسب این حروف یاد می آید که ~ عشق را ابوحنیفه درس نکرد ~ چون بنده این
مصراع بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع ~ شافعی را در رو روایت
نیست ~ والله اعلم. شنبه بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائه دولت پایبوس
حاصل آمد سخن در فضیلت علم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت علم موصوف او را گفتند که
تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم
صاحب قرأت رضی الله عنه انده پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم بگو گفت وقتی او بجانب صحرا
بود از آبادانی دور سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و دشنامها می گفت عاصم هیچ نمی گفت و
جواب هم نمی داد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بد می گفت چون مردمان رسیدند عاصم
روی با وی کرد و گفت ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو
بشنوند و ترا ایذای بلا رسانند. بعده آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من پیش او در مسجد
نشسته بودم و شاگردی چند پیش او خوانده بودیم او فائده می فرمود ما تعلم می کردیم عاصم خود را اینجا سر
فرو گرفته بود و نشسته کمر در آورده همچنان فائده می فرمود و درین میان یکی بیامد گفت
که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت عم زادگان تو که میان ایشان خصومت شد در خصومت
کشته شد عاصم گفت بروید بر فلان کس نماز گزارید در فلان موضع دفن کنید این سه کلمه

در فضیلت علم و حلم

بگفت بازوی اسپ شاگردان کرد و گفت شما چه میخواهید بخواهید آن بزرگ میگوید
هیچ تغیری در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان گرفته بود و از خود جدا نکرد و به بهشت
دیگر نشد و جوان بسبق تحقیق مشغول شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که الس
میان صحابه ابوبکر رضی الله عنه تقشف بسیار بودی تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت
و بسبب طعنه کرد ابوبکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چیزی سهل روشن
شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران
برگردند بنده موضع برخاسته کرد که در انچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد
پیر خود باشد یا آنکه همه روز پیش پیر باشد و از محبت بیخبر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن
کسی است که در یاد پیر و محبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود بعد ازان این مصرع
بر لفظ مبارک راند مصرع بیرون نه درون به که درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بعد از دو سه هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بخلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین
نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است و در اقتدای آن بود
که بعد از شیخ در مقام او نشیند شیخ بدرالدین را هم اما در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل
خواهد کرد فرمود که این جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبین به شیخ فریدالدین دهند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامه دوتائی بود سوزنی الغرض
آن شب که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فریدالدین در هانسی
بوده است رحمة الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فریدالدین پیر خود را در خواب دید که او را

در حضرت شیخ خوانده بود دوم روز آن شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید قاضی حمید الدین
ناگوری رحمه الله در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین آورد طیب الله ثراه
شیخ دوگانه بگزارد و آن جامه بپوشید و در خانه که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بیامد
سه روز بیش آنجا نبود بردی هفت روز بود و باز طرف هانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود که
اورا چه شیخ در خانه قطب العالم حضرت شیخ قطب الدین ساکن شده سرهنگا نام یکی بود از هانسی
آمد مگر در شبانه دو سه بار بیامد و در میان راه نگرید و یکروز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرهنگ
بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا می گریی گفت سبب آنکه شما در هانسی
بودید ما شما را آسان می دیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است شیخ همان ساعت
با یاران گفت که من باز به هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است
تو چرا جای دیگر می روی شیخ فرمود که نعمتی که مرا روان کرده است در شهر همان و در بیابان همان
والله اعلم سه شنبه سوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بشرف دستبوس مستسعد شد سخن در حسن ۴۳
عقیده مریدان افتاد و نگاه داشتن نفس مبارک پیر در میان حکایت فرمود که قاضی
حمید الدین ناگوری را نبیسه بود شرف الدین لقب ساکن قصبه ناگور او را هوای آن شد
که بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از
ناگور روان شد او را کنیزکی بود در قیمت صد تنگه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که
چون بخدمت شیخ الاسلام رسی و ارادت آری بندگی من هم عرضه داری یک دستارچه کشیده
بدو داد که این خدمتی من رسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام
رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضه داشت کرد که مرا در خانه جاریه ایست
او روی بزمین آورده است این بگفت و دستارچه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام

شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بلفظ مبارک راند که خدایش آزادی دهاد چون
مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بلفظ مبارک شیخ رفته است
که خدایش آزادی دهاد حقیقت است که او آزاد خواهد شد اما آن کنیزک قیمتی است
نتوانم آزاد کردن او را اگر فروشم باشد که آنکس که بخرد او آزاد کند چون این اندیشه کرد
باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیزک در خانهٔ دیگر آزاد شود پس ثواب مرا نباشد بهتر آنست
چرا آزاد نکنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم والله اعلم
یکشنبه سیزدهم ماه و سنه مذکور دولت دستبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت
دنیا افتاد بلفظ مبارک راند که خلق بر سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست
دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب هم اینچنین بسیار اند و دوم آنست که دنیا
را دشمن دارند و ذکر آن بمذلت کنند و یکبارگی بعداوت مشغول باشند نوع سوم آنست که
دنیا را نه دوست دارند و نه دشمن و ذکر آن بمحبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو قسم ازان
حکایت فرمود که مردی پیش رابعه آمد و بنشست و دنیا را بد بسیار گفتن گرفت رابعه گفت که تو بار
دیگر پیش من نیائی تو دوست دنیا مینمائی زیرا که ذکر آن بسیار میکنی ازینجا از نسبت ترک دنیا
سخن درویشی افتاد که طرف کیتهل و کهرام بودی او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی که او تارک عظیم
بوده است تا بغایتی که جامه هم نپوشیدی بنده عرضداشت کرد که او دست پیر گرفته بود فرمود که نی
بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی ستر عورت بفرمودی ازینجا معلوم شد که او پیری نداشت
آنگاه فرمود که او نماز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جائیکه بهشت است دریغا که در او
نماز نیست درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر پیری باشد دنیا دار و دارا شاید که مریدان را
از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که اگر منع کند مؤثر نباشد

زیرا که لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت به لسان حال موثر آید چون لسان حال
نباشد لسان قال اثر نکند بعد ازین حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه فرمود
که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته برخود داشتی و برکتها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود
وآن مندیل جانب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بی حد و
اندازه نمود تا بغایتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در بزه و تاسف و اندوه
خواهم بود از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز خرقه
یافتم آن گلیم خرقه چشتی و آن گلیم هنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم
آن خرقه را برای خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم بموضعی که آنجا بیم قطاع
بود یاران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندی چند
هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شده مقابل ما آمد من ملتفت شدم سبب آن جامه که با من
بود و در دل کردم که این جامه داده شیخ ما است اینها نتوانند که از من ببرند یا در خاطر گذشت که
اگر ببرند من باری پیش در دیار آبادانی نباشم ساعتی چند ازان هندوان یکی بطرف دیگر طرف
دیگر همه متفرق شدند و رفتند و ما را هیچ نگفتند با سلامت آمدیم بعد ازین سخن در جمع و خرج دنیا
افتاد فرمود که دنیا را جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو ستر عورت باشد زر و آ
اما از یادتی نمی شاید هرچه میرسد خرج کنند و ذخیره نکنند انگاه این بیت بر لفظ مبارک راند ؎
زر از بهر دادن بود ای پسر + ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر + انگاه مناسب این بیت
فرمود که خاقانی هم ملائم این معنی گفته است ؎ چون خواجه نخواهد راند از هستی زر کانی +
آن گنج که او دارد پندار که من دارم + درین میان یکی را مسواک فرمود مناسب این حکایت
فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی از اینجا جانب کعبه رفته بود و هم آنجا

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود بر در خانه نوشت که هر که در خانهٔ من در آید با او سوال
نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است لختی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد فرمود
که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه و بوعلی سینا با همدیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا
شدند بوعلی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بر او گرد که چون من از خدمت شیخ بازگردم هرچه
شیخ در باب من بگوید بر من بنویسی چون بوعلی بازگشت شیخ بوسعید رحمة الله علیه هیچ ذکر
او بر زبان نراند نه به نیکی و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نشنید یک روز از خدمت
شیخ پرسید و سوال کرد که بوعلی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب
و بسیار علم دارد اما مکارم اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر بوعلی سینا نوشت
بوعلی از آنجا چیزی در قلم آورد و آیتی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته
ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من نگفتم که مکارم اخلاق
نداند گفته ام که ندارد لختی حکایت قاضی منهاج الدین در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر
او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت رباعی لب بر لب دلبران مهوش کردن
و آهنگ سر زلف مشوش کردن + امروز خوش است لیک فردا خوش نیست + خود را طعمهٔ
آتش کردن + خواجه ذکره الله بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد
ساعتی باز بخود آمدم بعد از آن از احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق بوده است
وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه و آن روز دوشنبه بود وعده کرد
که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد در سماع آمد
دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره کرد آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر ورد لیکن آتش گرفت
گفته است یک دو بیت بر لفظ مبارک راند که یک بیت از آن یاد مانده سه نوحه میکرد بر من نوحه گر دو غمی

آه درین سوزم برآمد توجه گرانش گرفت - آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدرالدین
را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالمؤید درافتاد رحمة الله علیه
بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیده اند فرمود آری ولے دران وقت کودک بودم
درک معانی چندان بمراد نبوده است روزی در تذکیر او درآمدم او را دیدم که در مسجد
درآمد نعلین در پاے داشت آنرا از پاے کشیده بدست گرفت و در مسجد درآمد
و دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز بهیبت او ندیدم دوگانه باراحت بگزارد و بر
بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند بعد از ان
شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابا محمد نوشته دیدم هنوز سخنی دیگر
نگفته بود که این سخن در خلق درگرفت همه درگریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت
ے نه از عشق تو ز تو حذر خواهم کرد + جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد + این بگفت
نعره ها از خلق برآمد بعد از ان دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان
و مصراع دیگر این بیت یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر
کرد آنگاه قاسم مقری آن مصراع دیگر یاد داد شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد هم در
بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد اهالی
لازم گرفتند که دعای باران بگوید بر سر منبر برآمد دعای باران بخواند بعد از ان روی سوی
آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نه فرستی من بیش در هیچ آبادانی نباشم این بگفت
از منبر فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد از ان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او
ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا با حق
نیازی تمام است اما این لفظ برچه گفتی اگر باران نفرستی من بیش در هیچ آبادانی نباشم [illegible]

شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه سید قطب الدین
گفت از کجا میدانستی گفت وقتی مارا با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده پیش سلطان
شمس الدین برای زبردست و زیردست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او
کوفته شده بود دیدم آنچه مراد دعای باران فرمودند من بر سر بر رفتم و گفتم که مراد دعای باران
فرموده‌اند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی دعای باران بخوانم و اگر آشتی نکنی نخوانم خواجه
از روضه آواز برآمد من با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضه داشت کرد که بعضی از
نوافل جای بدل می‌کنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند امام خود
اگر جای بدل نکند کراهت نباشد اما مقتدی که جای بدل نکند کراهت باشد چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپ خود باید شد تا مقابله استقبال قبله باشد والله اعلم
بالصواب آدینه نهم ماه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد سخن در آن افتاد که
خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک راند که مشایخ و
درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد مگر دست مغفوری
بدست ایشان رسیده باشد لحظه‌ای حکایت نفس درویشان افتاد که وقتی یکی از مریدان
خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه پیش آمد و گفت که مرا همسایه است که نظر او در خانه می افتد
هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل فرمود که او را معلوم است
که تو با من پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جمله پیوستگان خواجه‌ام
گفت آنگاه چگونه است که گردن مهره او نمی شکند چون خواجه اجل چنین نفسی زد آن مرید
بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از کجا افتاد گفت نعلین چه بین

پوشیده بود ملتفت به بیقتا چنین واقعه شد لختی سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم
چهار تن برهان لقب از ملک بالا در دهلی آمدند ازان چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم
برهان کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بود دست
طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر قصبه
کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنک
بود و کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را
عرف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض
این برهان مردی عزیز بود در آخر از ابدال شد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
من او را دیده بودم هر روز پگاه از خانه برون می آمدی پیاده و او را از ده اسپ زیاده
بود و هیچ غلامی برابر خود نه بردی و او را از خدمتگاران از صد زیاده بوده است او را پسری بود
نور الدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی ما دشمنان
بسیار داریم هیچکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند و یا کوزه
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت یا محمد اگر آنجا که من میروم
غلام را دخل باشد اول ترا برم که پسری یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر دولت
پایبوس دست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد که خواجه اویس
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این خاطر
میگذرد و هر نیکی که نمازی و دعائی فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه پیغامبر
خواجه اویس قرنی رضی الله عنه آن نمازها فرموده است و سورتها تعیین کرده و دعاها سمی کرده
از کجاست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنین از الهام هم باشد بعد از آن حکایت هم فرمود که پیش از این

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سخن نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر
یا معین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان
خواندمی از حق این سخن کلمه بگفتمی بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مرا دعای نوشته داده
آن دعا نیست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین
الختم حکایت در احوال مشائخ افتاد بنده عرضداشت کرد که من سخنی شنیده ام و چنین میگویند
که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل قرار
نمیگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد و من دونه
تحت لوائی یوم القیمة خواجه ذکره بالخیر فرمود که خیر او نگفته است این سخن او نیست بعد از آن
فرمود وقتی که او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن در آخر عمر مستغفر شد و گفت من این
سخن نیکو نگفتم من جهودی بودم این ساعت زنار میگسلم و از سر مسلمان میشوم و میگویم اشهد
ان لا اله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله از اینجا سخن در احوال رسول
افتاد علیه الصلوة و السلام فرمود که مشائخ را و مردان خدا را که حالی پیدا میشود از انجا است
که رسول را علیه الصلوة و السلام نیز احوال بود تا حدی آن است که روزی رسول علیه الصلوة
و السلام در باغی در آمد و در آن باغ چاهی بوده رسول علیه الصلوة و السلام بیامد و
بر کرانه آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته مشغول شد ابوموسی اشعری بیامده
بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری درین میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بیامد موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة و السلام بیامد و از آمدن ابوبکر اعلام داد
رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده بهشت ابوموسی رفت
ابوبکر را درون طلبید ابوبکر رضی بیامد و برابر رسول علیه الصلوة و السلام بنشست و همچنان پایها

در چاه فرو هشته بود بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد ابو موسی از آمدن او هم خبر کرد
بعد ازان پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را هم با آن بشارت و رفتن طلبید او هم بیامد جانب
چپ رسول علیه الصلوة والسلام همبران بنشست بعد ازان عثمان رضی الله عنه او نیز در رفتن
طلبید بعد ازان که عثمان بیامد بمقابل رسول علیه الصلوة والسلام همبران بنشست
بعد ازان رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چنانچه که ما امروز یکجا ایم موت یکجا خواهد بود
و بعث یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقر و خرقه افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی
علیه الصلوة والسلام در شب معراج خرقه یافته بود آن خرقه را خرقه فقر گویند بعد ازان صحابه را
طلبید و گفت من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که این خرقه بیک کس دهم من سخنی از یاران هم بپرسم
تا چه جواب میدهند هر کرا ازیشان جواب دهد این خرقه باو دهم آن جواب سخن منست که گفتم تا که خدا
گفت بعد ازان روی بسوی ابو بکر رضی الله عنه کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابو بکر رضی الله عنه گفت صدق ورزم
و طاعت کنم و عطا دهم بعد ازان عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت عدل کنم
و انصاف نگاه دارم بعد ازان عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی عثمان گفت
اتفاق کنم و سخاوت ورزم بعد ازان علی را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی گفت من پرده پوشی
کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که [illegible] این خرقه
بتو دادم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب
امیر المومنین علی افتاد کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد ازان
فرمود که زرهی از و غائب شده بود روزی آن زره بدست یهودی بدید او را بگرفت و گفت
که این زره منست یهودی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان دران ایام
امیر المومنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح رویم دعوی آخر سانیم همچنان کردند و دران عهد شریح نایب علی بود القصه چون
پیش شریح رسیدند دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگرچه
خلیفهٔ ما توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا بایست
امیر المومنین علی همچنان کرد برابر یهودی بالیستاد گفت آن زره من است و بدست آن
یهودی ناحق است شریح گفت تنبیه اقامت کنی علی گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت
علی امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی
ایشان نخواهم شنید امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره را
و ببر تا آنگاه که دو گواه بگذرانند آنگاه قابض شود یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او
ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المومنین
علی داد و گفت که این حق و مال تست بدست من ناحق است امیر المومنین علی آن زره را
بدو بخشید و یک راس اسپ هم دران مجلس یکی از مریدان بیامد و عرضداشت کرد که در خانهٔ
بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهادهٔ گفت خیر فرمود نام او
همین خیر باشد آزین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمت الله علیه وقتی از شهر بیرون
آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بندهٔ منی خواجه خیر نساج هیچ نگفت این سخن را تسلیم
کرد مدتی در خانهٔ آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد از مدتی
آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه خیر نساج یک
انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم
باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم شیرین کدام است

و ترش کدام او گفت مدتی است تا باغبانی این باغ میکنم انار شیرین و ترش نمیدانی خواجه خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده امین ام انار نمی چشیم و نمی خورم که بدانم خصم باغ چون این حال معلوم کرد او را
آزاد کرد خواجه نساج را پیش از این نام دیگر بود آنمرد او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج از ان بنده
آزاد شد گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است ۴۷ شنبه بیست و ششم ماه رجب
سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن بار سید و آن
حدیث این بود که زرغبا تزدد حبا گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام فرموده که
آرے این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه و آنچنان بود که او دائم ملازم آن
حضرت بودی علیه الصلوة والسلام رسول علیه الصلوة والسلام او را فرمود زرغبا خواجه
ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیا و یک روز نیا بعد از آن زرغبا گوید رسول علیه الصلوة والسلام
او را گفت یعنی یکروز بیا و یکروز مبا بعد ازان حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد ازان الصبر علیهن بعد ازان الصبر علی النار
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورت می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد و
هیچ میلی بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نباشد زن بخواهد و
کفیر بخورد باید که بر بلا و جفاء ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر بیاد از اینها بگذرد و دوزخ
خطا ها افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم
الصبر علی النار و الله اعلم بالصواب شنبه بیستم ماه شعبان سنه مذکور سعادت
دستبوس رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد بعضی علماء حضرت
در باب دین او چیزے گفته اند فرمودند از آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرضداشت کرد
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود

کرا و را با علماء شهر تعصبی تمام بود بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را
بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان ناجیان کیانند فرمود که ناجی رفضی را
گویند و مرجی طائفه را گویند که هر چار جا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجی
خالص ست و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرجی غیر خالص
آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب اینست بعد از آن حکایت مولانا نور ترک
فرمود که او را سختی کبری بود اما دست بکسی نداشت هرچه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده
او را غلامی بودند اف هر روز یکدرم بمولانا بدادی وجه معاش او همان بوده است
بعد از ان حکایت فرمود چون او بمکه رفته هم آنجا ساکن شد مردی از ین دیار آنجا رسید
دو من برنج بدو داد بسته و دعا کرد آنجنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معتد
فرستاده بود بیکاله بود از زر او آنرا ردکرد چوبی بدست بر داشت آن چوب بران زر
میزد و میگفت این چیست از پیش ببرید الغرض چون آن مردان دو من برنج در مکه بدو
بر داد بسته او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی اینقدر زر رد کرده
بود این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه ترکه را با دهلی
قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت وحدت کجا مانده است این ساعت پیر
شدم وجوب اینجا عزیز است بعد از ان فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید تذکیر
کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر [illegible]
او چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من شتم تا تذکیر او بشنوم [illegible]
و پاره پاره در هیچ وقتی میان ما ملاقات نبوده همین که در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد
آغاز کرد مسلمانان صراف سخن رسید بعد از ان مداحی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود

بعد ازان حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ
فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار
نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلقی از من تعویذ میطلبند فرمان چیست بنویسم یا نه شیخ الاسلام
قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست و نه بدست من تعویذ نام
خدا است و کلام خدای تعالی می نویس و می ده بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا بارها
در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ
او نوشتی حاضر نبود و خلقی بجهت تعویذ بردن آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس من
تعویذ می نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر شد در میان
شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد ازان
فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویس و بده بعد ازان فرمود که مساس دستار بزرگان
هم کاری میدارد دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس
رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون
او باز گشت خواجه ذکره بالخیر فرمود که چیزی بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آرد اگر مسکینی
بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت
علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از انجا باز میگشتند ذواقی
می بردند یعنی دیگران را رهنمونی میکردند بدان فوائد که میگرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی
نخوردندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت
که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی بخود گذاشته باشد از بامداد

تا وقت قیلوله هرچه بودی بدادی و بعد از قیلوله هرچه بودی تا شب بدادی درین میان
بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هرچه بی نیت بدهند
و برای خدا نه دهند اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند
اسراف نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت او
این حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا
سخن در همت افتاده بود فرمود که همم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام
در غلام رشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود بنشاند اول از پسر پرسید که همت
تو در چیست پسر گفت همت من دران است که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه
آن غلام را پرسید که همت تو در چیست غلام گفت همت من دران است که هر بنده که مرا باشد
آزاد کنم و آزادان را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت دران باشد که
دنیا طلبد و یکی را همت دران باشد که دنیا گرد او نگردد از هر دو قسم آن همت بهتر باشد که اگر رسد
مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا در هر دو حال خوش باشد آنکه میگوید که مرا می باید که دنیا باشد این
نا بایست هم بایست اوست می باید که بر خواست حق خوش باشد اگر رسد انفاق کند
اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر میدهی
بنده عرضداشت کرد بطریق استفهام که بر من واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود
و خارج از آنچه لابدی ست از پوشش و اسپ آنچه بدان احتیاج است آن وجهاست
اگر نقد آنه باشد بباید داد بنده عرضداشت که نقد آنچه باشد درین صورت حکمی نفرمود آنگاه
فرمود که مرا این ساعت بسیاری هست در آنچه مرا آنگه هم نبودی دوام میکردم میدادم
چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقهٔ فطر دادن گرفتم

بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقهٔ فطر به هم فرمود که صدقه
بدیهی و صدقهٔ صغار آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکوران عرض داشت در بن نوع که
دیدیو گیر بود ملیح کوتلی خدمتگار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر از آنجا شهر
باز گشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند به عجز و زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار
آمدند و ده تنگه آوردند که این بستان و دختر ما باده بنده را بر زاری آنها دل بسوخت و ده تنگه از
خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه بدست من بفروش
و بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم آن ده تنگه که ایشان آورده بود
هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پرآب کرد
و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرضداشت کرد که آنچه بنده این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد تا سبب
این فعل به فعل مولانا علاء الدین اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایت او هم از دولت مخدوم
سماع افتاده است خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزک زالی داشت تا روزی بوقت
سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک را دید میگریست و میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی کنیزک گفت
پسرکی در مولی کاتیهر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک او نگاه برم از آنجا
راه خانهٔ خود بدانی او گفت آری از آنجا راه خانهٔ خود بدانم مولانا علاء الدین ثانی چند روز او را در
بر سر راه کاتیهر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت چون
رسول علیه الصلوة والسلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر حکایت و مناقب پدر خود بگفت
چون سید علیه الصلوة والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که بنده
بکند تا آن بایدش یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده و دنیا
آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست نتوان دانست که بکدام کلید گشاده شود

بس بهمه کلید تمسک باید کرد اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود اگر از آن نشود
بدان دیگر شود شنبه بیست و نهم ماه مذکور بسعادت دستبوس رسیده شد سخن در احتیاط وضو
افتاد فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل آنکس بیارامد بعضی چند گام شمرده میکنند بعضی
می غلطند آن بشمار رست نیاید آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که
این همه بمکان تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی آنکه چند گام بشمرده میگردد معتبر نیست اعتبار آنست
آن زمان که دل بیارامد بسنده کند آنگاه سخن درآن افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعاف
دائم یا علتی برین مثال آن چه کند فرمود که عورتی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اول قد بیا
گفت که این عورت را دائم خون روان میشود چه تدبیر سازم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
وقت هر نمازی وضو بساز اگرچه خون بر حصیر روان باشد بعد ازین سخن در نماز افتاد و حضوری که میباید
بنده عرضداشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز در مقامیکه
نشسته بودی هر بار سجده میکردی خارج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در بسته
کرده بودند من بنوعی نظر کرده دیدم که هر بار ایستاده میشد و در سجده میرفت و این مصراع میگفت
از بهر تو میرم از برای تو زیم + آنگاه حکایت نقل افتاد که شب پنجم ماه محرم رحمت بر ایشان
غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد بعد ازان بیهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز
خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز
بگزارده باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام
گفتند دو بار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود سوم بار بگزارد بعد ازان
برحمت حق پیوست یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پابوس
میسر شد سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راند که دستهای شان شغلها

و تعلق بچاکری کم میباید شد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود
حمید لقب و در بدایت حال در دهلی بود چاکر طفل ظفری که در آخر حال ملک لکهنوتی خود را پادشاه
ساخته القصه حمید آن چاکر طفل بود و ملازم در خدمت او بودی تا روزی پیش او ایستاده بود
صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بگفت و غائب شد و آن
خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر او هم پیش طفل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید
که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید
همی میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکر او ام
خداوندگار مرا مواجب میدهد پس چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حر
و او بنده تو صلحی و او فاسق این بگفت و غائب شد خواجه حمید آن معنی معائنه کرد و بر ملک خود
رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یاد داده شدی است آخر رسان که من پیش تو چاکری
نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواجه حمید گفت
خیر من بر تو نخواهم بود مرا بار سی قناعت دادند چون خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید
بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه درو شد
مردانه کند و درونها صاف شد از اینها بسیار بیند مثل آن اوصاف و رنگین بسیار است اما
بسبب افعال قبیح که در اینکس است آن مستوری میماند چون درویش صفا کامل پذیرفت بسیار
مثل آن معائنه کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند + آن ناشد که می جستی هم با تو در گلیم
است + تو از سیه گلیمی بوی از آن نداری + آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون از خدمت
ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس الله سره العزیز و از آن
آن درویش اورا دیده بودم مردی اهل بود گاه گاهی تذکیر هم گفتی و در درویشی وقت

مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده گفت تو دران دیه برو ساکن
شو که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل مهتاب نور ندهد تو دران دیه
برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد مگر همدران شب هفت مرد بیعت
حج کردند خواجه حمید بیامد و دیگر بار در خدمت شیخ را گفت که دیگر بار کرده ام که فرمانے
میکنم مخدوم مرا فرموده است که دران دیه رو ساکن شو من آن دیه و کیلو کهیری بسیار دیده
ام یاران من بحج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان بحج بروم شیخ
فرمود برو القصه بمصاحبت ایشان در حج رفت و بدان دولت رسید چون باز گشت
راه برحمت حق پیوست جوانی آنروز بیعت تجدید کرد دیگر او را در نزدیکی از طرقی ایذائی رسیده
بود در باب او این بیت فرمود ؎ ای لبا شیرکان ترا آهو است * ای لبا در دکان ترا
دارو است * دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعده بدولت دستبوس رسید سخن
در استقرار توبه افتاد و استقامت بیعت فرمود که آنکس که دست شیخ میگیرد و بیعت میکند
آن عهد خداوند است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی میسر نیست همچنان که
هست همچنان باشد که دست چه میگیرد آنگاه فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس
الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون باز گشتم در اثنا راه تشنگی اثر کرد و هوای گرم بود و آ
دور درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را می شناختم او سید عالی گفتنی
مردی خوش باش بود چون بدو رسیدم یاد آمد گفتم جائے آب باشد که من نیک تشنه ام
یک مطهره پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک مطهره باز کن و بخور همانا که دران مطهره
شراب بود بگفتی او و مرا معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت دران نزدیکی هیچ
جای آب نیست ما ازان بے آبی این را بر داشته ام پیش ما هم دوری آب نیست اگر تو این م

خواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد هر چه هست شکوک من دست
بیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا بگذشتم چون قدری رفتم
بر آب رسیدیم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین
بوده هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین رحمة الله علیهم اجمعین چون نایب شده
خرقه یافت اقربای شهر به او آمدند که بیا تا ما بر سد ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی
نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید الدین گفت که هر چه بگوشه شنیده ... ازار بند خود را
من چنان محکم بسته ام که فردا به حوران بهشت هم نگشاید والله اعلم بالصواب شنبه یازدهم
ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دستبوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که سیزدهم م ۵۲
این ماه افطار کرده میشود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که شانزدهم
باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم پانزدهم شانزدهم
روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میاید اما درین ماه باتفاق شانزدهم باید داشت
درین میان طعامی پیش آوردند بیخ هم بود بنده عرضداشت کرد الارز منی حدیث است
فرمود که آری و آنچنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد یکی
گفت اللحم منی دیگر گفت الحوائج منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
الارز منی دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت دستبوس حاصل آمد م ۵۳
طعامی آورده بودند چون بمصرف رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آوردند تبسم فرمود
که در عرب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند آن را ابو الیاس گویند یعنی ناامیدی است
زیرا که بعد از آن هیچ طعامی نخواهند آورد آنگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان
تنبول ابو الیاس تنبول است که بعد از آن هیچ طعامی نیارند بعد از آن فرمود که در عرب

مقبول نباشد ازین معنی [illegible] با ابو العباس گویند آنگاه فرمود [illegible]
ابو العباس گوید نماز [illegible] شیخ [illegible] بیست و هفتم ماه مذکور سعادت
دستبوس رسید سخن در طعام افتاده بود فرمود که در حدیث رسول آمده است علیه الصلوة
و السلام طعامی که بخورند از آن [illegible] بخورند [illegible] که طعام [illegible] بایدکه متقی را [illegible]
فرمود که طعام متقی خوردن هر کرا دست دهد توان کرد اما طعام متقی خورانیدن [illegible]
و ازین را که ده کس می آیند مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که [illegible]
یافته ام در مشارق و این امید وار است آنجا فرموده است که طعام [illegible] هر که هست
خواه او را شناسد خواه نشناسد آنگاه حکایت فرمود که در بداون مردی بود صایم الدهر
همین که نماز شام شدی در دهلیز خانه خود بیامدی و نشستی غلامان پیش در ایستادندی [illegible]
آینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی بعد ازان حکایت حضرت ابراهیم
فرمود علی نبینا علیه الصلوة و السلام که او طعام نخوردی مگر مع الضیف تا روزی
مشرکی مهمان او شد حضرت ابراهیم چون دید که بیگانه است او را طعام نداد فرمان رسید که [illegible]
ابراهیم با او جان تو ایم داده [illegible] نان نمی توانی داد آنگاه حکایت فرمود که [illegible]
شهری بودم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه یاران [illegible]
سعید قریشی و هجری و متعلقان بود مجلس خوش بود طعامی آورده شد [illegible]
مردی بود در جوالق او را شرف بیاده گفتندی او را [illegible] طعام [illegible] مشغول شد
این شرف بیاده [illegible] طعام خوردن [illegible] سعید قریشی [illegible]
از طعام خوردن دست بکشید [illegible] ایشان را [illegible] طعام خوردن [illegible]
خود از مجلس بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من حیران مانده ام که [illegible]

بگرفتند آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خورد آن
گرفت مجرد است خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجرد طعام نخورند
این چه استنکاف است بدین غایت درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را
در آخر با دیده بودم بسیار یکجا بودیم دران حالی که من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ
نمی بایست فرمود که آری از شومت آن غایت طلبی که بود بدین چیزها ابتلا شد بختی ذکر معراج
افتاد عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره بالخیر فرمود که از مکه تا
بیت المقدس اسری بود و از اسری تا افلاک اول معراج بود و از افلاک اول تا بمقام قاب قوسین
اعراج بود باز آن عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب را هم معراج بود و قالب را هم
و روح را هم هر یکی را چگونه باشد خواجه ذکره بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند مصرع ظن
خیرا ولا تسأل عن الخبر یعنی که گمان نیک بدار و از تحقیق مپرس آنگاه فرمود که بدینها ایمان باید
داشت اما در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را
مجلی و قمر حاضر شده است و این حال را نظم کرده است بیت جارٍ فی قمیص اللیل مستترا
بالخوف والخطر والحذر • فکان ما کان لم یکن کنت اذکره • فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر • دو شنبه
هشتم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه سعادت دستبوس میسر شد آن روز از عزیمت بدایون
مراجعت شده بود ذکر بزرگانی افتاد که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که در یک
لشکر رجعتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنانکه والد بزرگوار مولانا
علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی سوی تابی و خواجه عزیز
کوتوال و خواجه شاهی لکهنوتی و قاضی جلال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و هر یکی را بجمیل نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جلال

کرده شد. فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواد
بداون گویا در موضعی نشسته و وضو میسازد چون بیدار شد بفور بدان موضع رفت زمین نم
شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت همچنان کردند و همدران مقام
دفن کردند. شنبه بیست و ششم ماه مذکور سنه مذکور بدولت دستبوس رسیده شد

سخن در فضیلت صوم افتاد. این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند
لقاء الملک الجبار فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم
چون تمام کند او را فرحتی آید، الحمد لله این طاعت از من تمام شد امید نعمت و ثواب شد بعد
ازان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزا روزه نعمت رویت است هر آئینه صائم
با تمام شاد شود بامید آن نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی
به یکی از حاضران گفت که این حدیث همچنین شنیده شده است که الصوم لی خواجه ذکره بالخیر
تبسم فرمود و گفت انا اجزی له باید گفت بعد ازان سخن را اصلاح فرمود که این معنی لام
آمده باشد. از نسبت این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة
و السلام فرموده است اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل بعد ازان فرمود که این حدیث را شانی
هست و آن چنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة و السلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده
بود آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیامد آن را که میگریخت بگرفت و بایستانیده
تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که میگریخت بکشت این خبر بر رسول علیه الصلوة والسلام
رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را بگرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم را بدین عبارت
فرمود اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل یعنی سخن دران افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام
بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او فردا در بهشت با من یکجا باشد و همچنان

این حدیث اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که معاشن
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که ما را باشد همچنین درجه او را
دهند زیرا که انگشتان خلق که هست انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است اما رسول علیه الصلوة
والسلام را انگشت مسبحه و سبابه هر دو برابر بود یکشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه المذکور سعادت پای بوس
رسیده شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که بیرهری گفته است که عنایت بدو چیز است آن عزیز
است یا عصمت در اول یا توبه در آخر از اینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که به بدی
ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده و درین اقاویل گفته اند بعضی
گفته اند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفته اند که تائب فاضلتر است از متقی زیرا که این تائب
شده و ذوق معصیت گرفته است آنگاه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا
هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفته اند که متقی فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود
که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب
فاضلتر از متقی این بحث میان ایشان بتطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود
حکم نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو
را باز گردان و بگو که شما هر دو امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آیید هر که اول
پیش شما آید حکم این مسئله از وی پرسید آن دو تن بحکم فرمان برفتند روز دیگر هر دو از خانه
بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که خواجه ما را مشکلی شده است
تو حل کن او گفت بگویید ایشان گفتند ما را معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده
باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام علم

نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اما از نقطه سپید از جامه که می بافت تاری بسیار سیاه
مسن آنرا پیوندی میکنم او محکم تری آید از آن تاری که نگسسته باشد ایشان هر دو باز گشتند
و بخدمت پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود لختی حکایت
دنیا افتاد و مغرور شدن خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی عیسی علیه السلام علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام عورتی را دید زالی سیاه روی بد لقا او را پرسید که تو کیستی گفت من
دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت چه دانی اندازه اگر چیزی معدودی
و محصوری باشد بگویم بعد از آن عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدامی ترا
طلاق گفته است گفت همه را من کشتم از نسبت همین فرمود که درویشی راحت تمام است
و از آفتها ایمن غایت سختی کار درویش آن باشد که شبی او را فاقه باشد و آن معراجی باشد
او را لختی سخن در مردان ماندار افتاد و محبت ایشان بمال بعد از آن فرمود که مردی
پیش بندگی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز حکایت کرد که ابن شیخ که در آن
عهد بود او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مرا در دادن
اذن نیست شیخ الاسلام فریدالدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهانه
است آنگاه گفت اگر آن شیخ مرا وکیل خرج کند من در دو سه روز تمامی خزانه او خالی کنم
و بگویم بی اذن دهم لختی سخن در آن افتاد که معطی خداست چون خدای تعالی کسی را
بدهد مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در بداون
میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی باختی روزی در آن میدان گوی می باخت
نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیری خمیده قامت را دید آن پیر چیزی سوال کرد
سلطان هیچ نداد باز بدروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید تندرست و توانا سلطان

شمس الدین کیسه داشت بیفشاند مبلغ تنگه بیرون کشید و بدان جوان داد آنگاه گفت آن
پیر چیزے خواست من ندادم این جوان را نخواسته دادم اگر خواست من بودی پیر را دادمی
پس هرگز امید به خدا امید به من حکیم دیگر سلطان شمس الدین وقتی در بداؤن آمد نغزکے جنید
پیش او آوردند آنجا نغزک بسیار شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند انب
میگویند مگر بزبان ترکی انب بترکی چیزے را گویند سلطان فرمود آنرا نغزک باید گفت چنانچه
ایشان بزبان او رفت همین نام شد بعد ازان هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ
بهاء الدین سهروردی را و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و یکی از ایشان
گفته بود که تو پادشاه خواهی شد لختی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیرے بود
دیگ پیچل او را شیخ صوفی بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود
آنگاه فرمود که اگر کسے سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب
باشد و ستر که بدان عورت بپوشد تارک شود هم معاقب باشد او از ایشان بود که از ایشان هم
دور بودے هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله
سره العزیز که زر و نعمت که بوے آمدی او همه را نفقه کردی تا وقتیکه فوت شد وجه تجهیز و
تکفین متعذر بود فرد بیت حلاج را بسیم کفن داری نبود + خانه بدوش قباسامان
داری هم نداشت + چنانکه خشت خام لحد را موجود نبود استند کردانا نبود دری در خانه
را برآورده بودند به خشت خام آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خرچ باشد

یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دستبوس
بدست آمد حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی است
فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعر را ادا کرد

مطلع آن شعر این بود ؎ ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته * تیغ تو مال و پیل ز کفار
خواسته * سلطان شمس الدین در اثناء آن شعر شنیدن بچیز دیگر مشغول بود در میان ناصری
چند بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد گفت نظم بگو گفت ؎ ای فتنه از نهیب
تو زنهار خواسته * تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته * فرمود از ینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه
قوی داشت که با چندان اشتغال مطلع یاد مانده بود بعد ازان از عقیده او حکایت فرمود که
شبها بیدار بودی و هیچکس را بیدار نکردی چهارشنبه غره ماه ربیع الاول سنه مذکوره
دولت پایبوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین
تبریزی پرسید رحمة الله علیه که مردی روزه میدارد و سحر نخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود
که سحر هم بخورد و شام هم چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدای تعالی
صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق این آیه یاد داد که کلوا من الطیبات واعملوا صالحا
از نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف در انچه گفتند ازکی طعاما مقصود ازان
چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبائع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که یقول
بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول
سنه تسع عشر وسبعمائة سعادت پایبوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته
مستغرق حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حال درخواست
کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی شغلی باشد از من یاد آید دعای بکنی جوابداد وی
بدان وقتی که مرا از تو یاد آید تف ازان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بداون خفته است
افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او بخشکان تند
فرو بردی باز ساعتی دیگر پیکان همچنان زنده از حلق بیرون میکشیدی خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که من هم از اندیده ام و لی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای
زمستان در تنور گرم درر فتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول حال
او فیروزه فروش بوده است از جنس تبکسری که عورتان بو خندی فروخت و در آنوقت
هم مشغول بودی و والی او را بر نجانید و حبس کرده بود بعد از ذلت والی را گفتند که این جوان
صالح است و مشغول او را خلاص دهید چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرمود که از
بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را خاک و مان بر نهید از م القصه آن والی را
۲۰ آفتی سخت رسید آنگاه او ازین حبس بیرون آمد **پنجشنبه بیست و سوم ماه**
جمادی الاول سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در سفر زیارت کعبه افتاد
فرمود که مردمان بزیارت کعبه میروند چون باز می آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر در یا
آن میباشند و آن نیکو نیست یکی از ان حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت
فوت میشود بسبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود
که بزرگی بوده در لها ور تذکیر و ب گفتی سخن گیرا و شت خلق را در سخن او راحتی بود تا او
بحج رفت چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده بود گفتند سخن تو که بیان حیاتی بود
نمانده است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومست سبب آنست که مرا در
۲۱ سفر دو نماز فوت شد **پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور** دولت پابوس بدست آمد سخن
در آداب پیری و مریدی افتاد و معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت
فرمود که وقتی مریدی نجدمت پیر خود چیزی پیش آورد پیر از وی بستد و باز خورده داد یکی
سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید رد بکند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید
هیچ نوع محتاج مرید باشد و در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد همچنین سخن در ان افتاد

که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند خواجه ذکره بالخیر فرمود که من میخواستم
که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده برین حرف عرضداشت
کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند این اراده و بیعت عبارتست
از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آمد در آن صورت سر بر زمین نهادن سهل چیزی
باشد خواجه ذکره بالخیر بر وفق این سخن فرمود که شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی
پیاده بود بیامد و زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود که فروتر مرید پای شیخ بوسید شیخ فرمود
فروتر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید زمین بوسید آنگاه شیخ فرمود درین تو
چه فرمودم که فروتر مقصود نه بوس زانو بوده است تو هرچه فروتر شدی درین درجه تو
بالاتر رفتی حکایت درویشان افتاد که شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره
العزیز ایشان را خلافت فرموده بود به لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود
او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داده
و آنجا بود که ملکی طرف اوچ و ملتان بوده است و این بر آن ملک امامت داشت
یا تعلقی با همدیگر الغرض وقتی آن ملک صد تنکه بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرستاد او از آن پنجاه تنکه برخود نگاه داشت و پنجاه
تنکه بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادروار کردی آن عارف شرمنده
شد بر فور آن پنجاه تنکه و آنچه از آن خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد عجز و عذر
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و او مخلوق شد بعد از آن
چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را اجازت

حکایت عارف خلیفه حضرت شیخ الاسلام فرید الدین

بیعت داد جانب سیوستان فرستاد دوشنبه بیست و سوم ماه رجب المبارک
سنه مذکوره بدولت دستبوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت
و طائفه که خود را چیزی دانند فرمود که عائشه رضی الله عنها را پرسیدند مردی کی بد شود گفت
هرگاه که خود را نیکو داند بعد از آن حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی با خواجه
حسن بصری هم گفت معلوم نیست که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست آنرا
خدای تعالی داند فرزدق گفت ای خواجه بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزدق
وفات یافت او را در خواب دیدند و از حال او پرسیدند فرزدق گفت چون مرا پیش کرسی
قضا بردند من ترسیدن گرفتم مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آمرزیده بودم که خود را بدترین
مردمان دانستی بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که گورها
را که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که خیر بود خراب
باشد بیش عمارت نباید کرد هرچه اندراس بیش رسد رحمت بیش از اینجا حکایت مردمان
افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که
در بداون بزرگی بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت بدین
عزیمت که اگر قضاء اجل در رسد دفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت
رسید باز آمد در بداون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری
همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازه ها از اطراف می آرند مردگانی
که در آن جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردگان که گرد مکه
مبارک مدفون بودند ایشان را از آنجا بیرون برداشتند و می بردند من پرسیدم که این چه حال
است گفتند که طائفه که اهلیت این موضع دارند اگر جای دیگر وفات یافته اند ایشان را

قربان است که اینجا آریم و طائفه که نه شائسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان
قربان ست که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد
باز در بدایون آمدم بنا بر آنکه اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد
انشاء الله تعالی ٥ ختم شد این صحیفه صدق و صفا + که از و جان حسن رست
طرب + در سه شنبه دوم زماه رسول + هفتصد و نوزده تاریخ عرب + ازان باز که این
کلمات را بدایت کرده آمد تا امروز که به نهایت رسیده است دوازده سال میشود و این
نقدانه دوازده ساله که بوته بوته را دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته آید
امید که سکه دلها را بمهر مهر ایمان عیار کامل در رواجی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی
والله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بعون الله تعالی و تقدس

جلد پنجم از فوائد الفواد درین جلد سی و دو تاریخ است

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سالک سلوک در سلک عقد ثنا
نظامی یافت بوجود صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقایق متکشف کنوز
الحقایق سلطان الاولیا و قطب العالم سلطان المشائخ والعارفین نظام الحق
الشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین فردیکی از دست ختم النبیین
نشت جزوی کسی ختم المشائخ + میگوید بنده حسن علی سنجری که چون توفیق ازلی موافق
حال این ضعیف شد و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت الهام فطر
رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده آمد پیش ازین جلدی
تمام شده است نوشته دوازده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز
کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواجه ذکره الله بالخیر را عمر خضر دهاد —
تا ازین چشمه که عین الحیات است خواص و عوام سیراب گردند امید که جرعه ازین جام
جان بخش بمعنی که راح ارواح است راحتها بگوینده و شنونده و نویسنده برساند
انشاء الله تعالی شنبه بیست و یکم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائه

دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلم
والعلماء لم یکتب خطیئته آنگاه عرض افتاد که پس امیدواری حدیث است که از سبب
محبت علما گناه اینکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی
محب ایشان شد هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین
شود هر آئینه گناه ننویسند آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان
معصیت هست اما چون محبت در سویدای قلب درآید پیش امکان معصیت نباشد آنگاه فرمود
که توبه و انابت در حال جوانی نیکو می آید در پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت
بر زبان مبارک راند چون پیر شوی و به سر انجام آئی + آئی سر حرف خویش تا کام آئی دیگر
سازی خود را از چیره رائی + معشوقه او ز بینوائی + بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از
جوانی او خواهد پرسید بسیار لی الرمن شبابه در میان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه
ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و
آنچنان بود که من وقتی در افغان پور بودم بکناره آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول
شدم صورت پاک شما معاینه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش از ان این بنده را
بخدمت پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم در نماز
در هم شوم و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم
عالمیان می باید رفت و در سلک بندگان بباید پیوست آنگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون
آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی از دهلی روان شد
تا در اجودهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین تائب شود در اثنای راه مطربه پریشان
قدمی با او همراه شد و آن مطربه بسیار در بند آن شده بود که با آن مرد تعلقی کند آن مرد

چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زانیه میل نمیکرد تا در منزلے از منازل چنان افتاد که
آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد
نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابے و مانعی نماند مگر دران حال اندک مایه دل آن
مرد میل کرد یعنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد دران حال مردے را دید که بیامد و طپانچه
بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان میروے بر نیت توبه این چیست آن مرد
بر فور متنبه شد و پیش جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدائے
تعالے ترا آن روز نیک قوی نگاهداشت لختی سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که یارے بود از صحابه مگر او گوسفندی فروخته بود
پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام فرمود ایشان را که آن گوسفند خریده بودند بطلبید و گفت یاری که آن گوسفند
را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود
آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت فرمود نعیم نقم لغنم
بعتم فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد لعتم فرمود شما خریده
اید بیع معنی خر او شر المعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان
سنه المذکور بشرف دستبوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازه اطراف
و تشویش استطلاع سفر مود عرض افتاد که نگرانی بود که سبب ملاعین خواسته بود این عیشت
کمتر است و از نسبت همین حکایت فرمود که شیرخان والی اچه و ملتان بود در حق
شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت تا بار

شیخ الاسلام در معنی او این دو مصراع بگفتی ؎ افسوس که از حال منت نیست خبر * آنگه خبرت
شود که افسوس خوری * بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز از
دنیا برفت همان سال که قران در آن دیار رسید لختی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة
و بزرگی او افتاد فرمود دانشمندی بود آنجا را آمده با وفور علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را
دید دستاری بسته دنبالها آویخته و جبه شیخ گفت با دو یار بهم چه آمده یعنی یکی دنباله دستار دیگر جبه
آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان ملحق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین
رحمة الله علیه قوی نفسی گیرایی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را
سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر او بسیار شد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة برو رفت و گفت
برخیز دوگانه بگزار تا ترا ببینم که چگونه میگزاری آن مرد برخاست دوگانه بگزارد بگر دو قدم
چنانکه آمده است نه نهاد و قدم بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار قدم بگذار
ازین بیشتر و کمتر مگذار باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود باز
او را بگفت که پای همچنین بنه او نتوانست شیخ فرمود برو در راه چه ساکن شو در راه چه بلنگی
سخن در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد بدست
شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است و گفته است که این را بدست
شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شد برفت و آن نامه
بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند چیزی دید و نظر بالا کرد خاست و شب با
واقعه شیخ شد رحمة الله علیه از اینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگواران در
حیات بودند شیخ ابو الغیث یمنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حمویه شیخ
بهاء الدین زکریا شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرهم العزیز از اینجا حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او چنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان خفته
شدی تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذنان حاضر بودندی نماز خفتن
بگزاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او چنین گذشت بنده عرضداشت کرد که
او سماع شنیدی فرمود که آری در دل همچنین که مردمان مجلس مرتب کنند خلق را بطلبند برسم
دعوت آنگاه سماع کنند بر این چنان نبودی او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنی برداشتی
درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده
بیامدی و چیزی بگفتی حال سماع او چنین بوده است بعد از آن زبان نقل حکایت فرمود که
مردی بود در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از دروازه بخارا بیرون می برند چون بیدار
شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا
نقل خواهد کرد همدران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که همدران ایام
پسر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این
خواب بدید دران هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران شدند که همه
سخن در فراق میگوید آنگاه تسمیه خواند بر ردیف خیر باد ؏ رفتم ای یاران لب بامان خیرباد
نیست آسان درد هجران خیرباد ٭ چون تسمیه تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت
ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پسر من مرا در خواب گفته است که بیا من می روم خیرباد
این بگفت و فرود آمد همدران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه والله اعلم شنبه
۴۳ بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد الحمد لله عزیزی آمد
و خدمت یکی برسانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آینده او را تعریف کرد
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا نیاورد بعد از ان فرمود که بسیار کس را من میدانم چون

ببینیم بشناسیم اما بنام و لقب گفتن ایشان نه شناسیم از نسبت این معنی حکایت فرمود که
یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و [illegible]
شیخ از جملهٔ پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود هر چه او
گفتی نه رنجیدی اما ازانکه او را دوست داشتی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفته بود بعد از چندگاه
پیوست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید
بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن
مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که راستگوئی باز آن مرد گفت مخدوم زاده
نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ فرمود آرے او چگونه است او سلامت هست خواجه ذکره
الله بالخیر برین حرف بیفرمود که بنگر در یاد حق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را
از چندین تفهیم و تعریف بجا آورده ازینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود
که یکی بخدمت او آمد و سلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آینده
تعریف بکرد هم شیخ بجا نیاورد آن آینده نشانها بسیار گفتن گرفت شیخ بهاء الدین گفت
چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده است گفت آری او بندهٔ شما است
مرید شما شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة بیفرمود که اگر
کسی را چیزی دادی نیکو دادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم کردند ایشان را کرها کردے
سیم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از
شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بده بدهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار بیرون
کشند در میان غله سبوئی پر تنگه نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ ما را غله فرموده است
این غله نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون بخدمت شیخ باز گفتند

حکایت شیخ بهاء الدین زکریا

شیخ گفت فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود تا آن غله با آن نقره داده ام لختی سخن در ترک
دنیا افتاده درین باب حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بر سر خفته
رسید آن خفته را آواز داد و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت
کرده ام که احسن عبادات است مهتر عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام گفت چیست
گفت ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق رضی الله تعالی
عنه بقلیل من العمل بعد ازان فرمود که هر که از دنیا برود و از وی هیچ چیزی نماند لا درهما
و لا دینارا فلیس له فی الجنة اغنی منه والله اعلم شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه
مذکور سعادت دستبوس بدست آمد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی
دیده ام که جای دیگر کم دیده ام یکی درین آیه اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه ملکا کبیرا میخوانده دوم درین آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم
این برهم من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل نفیس ست لختی حکایت در آن افتاد که
ورد و طاعتی که از متعبدی فوت شود باید رسید آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت
شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت
شده است شیخ فرمود که قضاء تو نزدیک است توبه به پیوند چون او برخاست صوفی دیگر
هم از خانقاه او بیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که در جنگی کشته شود این صوفی سلامت است
و هیچ اثر علتی ندارد این را چه گویم همدرین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن
صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
بنگر فوت نماز برابر مرگ داشته اند لختی حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود هر که چیزی که

در ترک دنیا

[illegible] شیخ بهاء الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

وردی میکند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آنرا در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی چیزی که ورد نکنند گویند انچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر زیرا که بسبب غایتی که درو فوت شود ازان او بنویسند اما آنکه وردی معین ندارد ازان او چه نویسند درین میان در فضیلت سبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود که مردی بود که پیوسته سبعات عشر بخواندی وقتی او در راهی افتاد و طائفه رهزنان برخاستند وخواستند تا او را هلاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد را ازان طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که پیدا شده بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد ازیشان پرسید که شما کیانید گفتند ما سبعات عشر آن ده دعائیم که تو هر روز هفتگان بار میخوانی آنگاه این مرد گفت که شما سر برهنه چرا اید گفتند بر سر دعاها بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی درین حال بنده عرضداشت کرد که تسمیه کجا گویند فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداؤن بود او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خواندی الغرض چون پیر شد ازان فوائد بهرها ماند ازو پرسیدند که احوال چیست گفت بر سبعات عشر بسنده کرده ام که جامع اوراد است بعد ازان فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از ابدالان حق است او در کعبه مهتر خضر را دریافت ازو تحفه طلبید مهتر خضر سبعات عشر او را بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنم چهارشنبه بیست و هفتم شوال سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن درآن افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس میرسد آنکس را می باید که بداند که از کجا است گوئی خیریت آنکس دران باشد که بدان مشقت متنبه شود و آنکس که بر سر بطالت بود و او را هیچ مکروهی نرسد که ازان باز آرد و آن خذلان است نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه

[illegible]

بود بزرگوار من از و شنیده ام او میگفت اگر خاری در پای من خلد بدانم که از کجاست
آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند و آن قصه دور و دراز است
القصه عائشه بعد ازان در مناجات میگفتی الٰهی من میدانم که این اتهام بر من از چه نشست
ازین معنی که رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من
هم داشت آن قدر تهمت من ازینجا بود درین میان عزیزی پرسید قدری گل آورد از نسبت

این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است حبب الی من دنیاکم ثلاث
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است
رضی الله عنها بسبب آنکه از حرمهای دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة عینی
فی الصلوة فاطمه زهراست رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود بعد ازان فرمود
که بعضی گویند مقصود ازین نماز است آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوة بودی صلوة
را مقدم داشتی بران سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر
خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق رسول علیه الصلوة والسلام
سه گان چیز گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شاب تائب و عین باکی و قلب خاشع
سخن دران افتاد که خلقی که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر [illegible]
حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره کاردی خدمتی آورد
شیخ آن کارد بدو باز داد و گفت بر من کاردی میارید سوزن آرید که کارد آلت قطع است
و سوزن آلت پیوند
سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند بر لفظ مبارک
راند که اگر کسی با عیب یکی طعنه کند اول باید که بیندیشد که آن عیب درین هست یا نه اگر

عیبی در و باشد او را شرم نباید که او بعیبی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب
در و نباشد شکرانهٔ آن که خدای تعالی او را ازان عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعنه
نشاید کرد بعد ازین سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که اگر درین وقت حکم شده است که
خدمت مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بحکم کسی حرام نشود آمدیم در
مسئله مختلف فیه مثلاً همین حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه سماع را مباح بسیار و با دف
و چغانه برخلاف علماء ما اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان باشد یکی از
حاضران گفت که همدرین روزها بعضی از درویشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و رباب
و مزامیر بود رقصها کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند و آنچه نامشروع است
ناپسندیده است بعد ازان یکی گفت که چون آن طائفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان
گفتند که شما چه کردید دران مجلس مزامیر بود و سماع چگونه بشنیدید و رقص کردید ایشان جواب
دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر
چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست آن سخن در جمله معصیتها باید
نوشته درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی نظمی نوشته است
و این دو مصراع عرض افتاد ع گفتی که بنزد من حرام است سماع + گر بر تو حرام است
حرامت بادا + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آرے آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک
راند رباعی دنیا طلبا جهان بکامت بادا + وان جیفهٔ مردار بدامت بادا + گفتی که بنزد من
حرام است سماع + گر بر تو حرام است حرامت بادا + باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین
باب بحث کنند در نفی سماع سخنی گویند یکی تا بیاید آنکه در جامهٔ فقر باشد او چگونه نفی کند

و اگر هم به نزدیک او حرام باشد آن قدر کند که خود نشنود اما دیگران خصومت نکنند که مشنوید
خصومت صفت درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود ملائم همین معنی حکایت
فرمود که چندین علما هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادانسته عربده میکند حکایت فرمود که وقتی
متعلمی امامت میکرد و جماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم و نماز چهارگانی بوده است
آن متعلم را قعدهٔ اولی سهو شد سوم رکعت متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند
بوده نشست و در دل کرد که این چگونه تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت
بودند آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون
امام سلام نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین دانشمندان
حاضر بودند ایشان دانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نگفتند که تو کیستی که
چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را که
منکر سماع اند نیکو میداند و بمزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض آنکه ایشان سماع نمی شنوند
همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند می خورد اما راست عرضداشت
میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف
تبسم فرمود و گفت آری چون ایشان را ذوقی نیست چگونه شنیدندی و هرچه شنیدندی
والله اعلم دوشنبه نهم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت دستبوس میسر شد
سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار میشود البته تا ممکن است طاعت معهود خود نمیگذارند درین باب
حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت او را زحمت عارض شد هر بار که بقضاء حاجت
رفتی بعد از قضاء حاجت در آب درآمدی و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد
متصل بیست بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب برفتی غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی

و وضو تیمم کرده برخاستند مگر یک صوفی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود
که میان ایشان درویش همین ست که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد بنده عرضداشت کرد که
اگر کسے نماز نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بنده فق
عرضداشت بنده و رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فریدالحق والدنیا
قدس الله سره العزیز بدرالدین اسحق را آواز داد بدرالدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت
لبیک بعد ازان حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوٰة والسلام طعام میخورد یکی را آواز
داد آن یار در نماز بود در آمدن درنگ کرد رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود چرا زود نیامدی
گفت در نماز بودم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالیٰ بخواند زود
اجابت باید کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول
است علیه الصلوٰة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت
من مرید تو میشوم شبلی فرمود بشرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان
کنم شبلی گفت کلمه طیب چگونه میگوئی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو
لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که
شبلی چه باشد کمینه آنحضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میکردم سخن
حکایت در نماز جمعه افتاد که در ناگزاردن نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست
مگر کسی که بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه تواند رفت و نرود قوی سخت دلی باشد آنگاه
فرمود اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطهٔ سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود دو نقطه سیاه پیدا
آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان
غیاث الدین بلبن در افتاد رحمة الله علیه و ملازمت او در نماز جمعه و اوقات خمسه عقیده خوب

فائده [illegible]

فائده در بیان جمعه

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرضداشت کرد که اگر شب قدر بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند

سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه سعادت دستبوس میسر شد سخن در نماز افتاد و در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید بر خلاف ائمه دیگر که بعضی علما بر سر هر رکعت میگویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله علیه سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال کردند که چه فرمائی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم بود و نگاهداشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره ~~~ بعد ازین سخن در نفس مشائخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز او را احمد شه غوری گفتندی مردی صادق بود و معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه حیران شیخ فرمود چه حال است گفت برادری دارم رنجور و در هم چنانکه رمقی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آمدم چه عجب که تمام نشده باشد بسبب آن درهم و زیر و زبرم شیخ الاسلام فرید الحق والدین رحمه الله فرمود همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنین ام و لیکن با کسی پیدا

[illegible]

شصت کرت اورا حاجت شد هر شصت کرت درآب برفت وغسل کرد و دوگانه بگزارد تا در آخرین
بار هم درآب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پرآب کرد فرمود که زهی
رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر ازان قاعده نگشت بعد ازان فرمود که مردم را که زحمت
میشود آن دلیل خیر اوست او نمیداند آنگاه فرمود که اعرابی بخدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم وایمان آورد بعد از چندگاه باز بخدمت رسول علیه الصلوٰة والسلام آمد
بگفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصان پیدا شده است هم
نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که چون مومن را در مال نقصانی پیدا
شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که فردای قیامت
آمنا وصدقنا فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلائق آرزو برند و گویند ای کاشکی ما در
دنیا فقیری بودیم وطائفه که مریض حال میباشند ایشان را هم فردای قیامت چندان
درجه باشد که خلق همه گویند کاشکی ما در دنیا رنجور حال مے بودیم والله اعلم دوشنبه دوم
ذی الحجه سنه المذکور سعادت دستبوس بدست آمد درویشی جوالقی نشسته بود وقت
خاستن تکبیر گفت و برخاست بنده عرضداشت کرد که تکبیرے که درویشان میگویند
از کجا است فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجاے
شکر این نعمت حمد میگویند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوٰة والسلام صحابه خود را
فرمود که امید میدارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود ثلث ارباع امتان دیگر
یاران برشکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت
شما خواهید بود ثلثان از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که
نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند آنگاه خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای خود است اما اینکه بعضی درویشان هر بار
گویند که تکبیر گویم جائی نیامده است بعد ازان بنده عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر
آهسته گویند چگونه باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان
خواندندی که کسی معلوم نکردی چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی
که ایشان قرآن میخواندند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در سلام
و جواب افتاد فرمود که چون حضرت آدم را حق تعالی بیافرید فرمان شد که ملایک حضرت را سلام
کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب همچنان باشد حضرت آدم علیه السلام
ملایک را سلام گفت السلام علیکم ملایک گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته این
حکم درمیان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که اگر یکی بیاید و همچنین بگوید السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب همچنین باید گفت که علیک السلام
و رحمة الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی
درآمد و همچنین سلام گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین باز داد
السلام علیک و رحمة الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود و گفت که همچنین نباید گفت
جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل میگزارد و بزرگی درآید
این مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت
کرد که کسی نماز نفل میگزارد برای ثواب و دریافت سعادت درین میان پیر او اگر در رسد
و را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار از ان
ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا
علیه الرحمة بر کرانه آبی رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند هر همه تعظیم کردند

ذکر سلام و جواب آن

انکلم آنگاه او را گفت که برو که برادر تو صحت خواهد یافت محمد شاه غوری از پیش شیخ برخاست
و بخانه آمد دید که برادر نشسته است و طعام میخورد والله اعلم یکشنبه هفتم ماه مذکور دولت
پایبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب میخورد و دیگران دست پیش می آرند این
سنت است خواجه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث
است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده شاید
که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث رسول نیست اما این توان گفت
در کتبی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار یافته اند نیامده است ازینجا ذکر احادیث افتاد
فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین رح تذکیر میکرد در اثنای تذکیر گفت که شش حدیث متواتر
است یکی اینست که الغیبة اشد من الزنا دوم اینست من سمع اوردو لم یصل علی فقد جفانی
سوم اینست البینة علی المدعی والیمین علی من انکر آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت
قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد ازان گفت آن سه حدیث دیگر نمیدانم
دیگر کسی مراجعت کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانستی
آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوة والسلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین
نیشاپوری رحمة الله علیه رنجور شد در رنجوری او دانشمندی بر سر بالین او آمد نشست
و این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه وسلم الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین
اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این
ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که
مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنوده ام که هر که بر سر رنجوری حدیثی از احادیث صحیح

پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح
برنیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت
بعد از آن سخن در تسلیم افتاد و رضا دادن بقضا آنگاه حکایت فرمود که درویشی نشسته بود مگسی بیامد
و بر بینی او نشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او نشست باز
براند باز بیامد و بر بینی او نشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من
ننشیند و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بر آن
ساختم بعد از این مگس از بینی نخواهم راند چون این بگفت پیش مگس بر بینی او ننشست
والله اعلم سه شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن
دران افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت
توبه میرسد ملایم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت آخر عمر
بانابت پیوست و ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه
از آنجا بزیارت کعبه رفت چون باز گشت بهمدان رسید والی همدان را از آمدن او
خبر شد کسی بر وی فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار
توبه کرده ام و زیارت کعبه در یافتم پیش این کار نخواهم کرد والی همدان استبداد کرد و بشنید
آن عورت درماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود شیخ فرمود که
هلا باز گرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد چون بامداد
شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانه تقدیر یک معصیت تو باقی است
عورت درماند و کسان ملک او را نگذاشتند پیش ملک بردند چون چنگ بیاوردند و بدو
دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد بیتی گفت که جمله را در گرفت اول ملک همدان

١٢ ٢ ـ ٥٦٠
تا اسب شده بود جمع والله اعلم دوشنبه ماه رجب سنة ۷۱۲ دولت پای بوس حاصل شد بسعادت دست‌بوس میسر شد
سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و او را
مدرسه بوده است علیحده شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا
گزاردی تا مولانا قطب الدین او بر سیده چیست که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا
میکنی شیخ فرمود که برین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی کانه صلی خلف نبی مرسل
بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین
زکریا علیه الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت
گزارده بود شیخ به دوم رکعت رسید و بپیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست
پیش از آنکه سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی
قطب الدین شیخ را گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی سجده سهو توانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را بنور
باطن معلوم شود که امام را سهوی افتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین گفت
هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا حاضر
نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمیکنی
گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نمی یابم آنگاه گفت که من وقتی
در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم قلم تراش آن بشکست آنرا در بازار بردم و به کاردگر دادم
نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید همچنانکه بود همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت
قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آئینه چیزی
کم شود من گفتم نی البته باید که آنچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند
که در فلان دکان برو آنجا پیری است کاردگر بزرگ و در غایت صلاحیت برو به کارد

غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برو برفتم پیری دیدم حکایت کار
با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی که مرا خواهد شد من گفتم مرا چنین
باید که بر هیئات اول شود پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت ها چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش
کردم اما بینا چشم میدیدم که آن پیر کار شکسته را بود اشت و نزدیک محاسن خود داشت
روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم بگشا من چشم بگشادم آن کار
پیش من انداخت هم بران هیئات که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند
که قاضی قطب الدین کاشانی چون بحضرت دهلی آمد وقتی او را به سرای شمس الدین طلبیدند
برفت آن زمان سلطان در خرم گاهی نشسته بود سید نور الدین مبارک علیه الرحمه بر جانب
خرم گاه نشسته بود و قاضی فخر الائمه بر طرفی دیگر و هر دو بیرون خرم گاه نشسته بودند چون قاضی
قطب الدین در آمد او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون
نزدیک سلطان رسید و سلام گفت و سلطان برخاست دست او بگرفت و در درون
خرم گاه برد و نزدیک خود بنشاند لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره
العزیز که چون او در بداون رسید چند گاه آنجا ساکن شد یک روزی به مصلحتی بر در قاضی
کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود بیامد خدمتگاران که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی
این ساعت در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند
چون شیخ باز گشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین سخنی شیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت
شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن میداند
من چندین کتاب و شتهام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما دیگر
و نماز فقرا دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند

حکایت شیخ جلال الدین تبریزی و قاضی کمال الدین

نماز علما و نماز فقرا

نماز

شیخ فرمود خیر نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی
بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبله علما ازین سه نوع
بیرون نیست اما فقرا تا عرش شد بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این سخن گران آمد
هیچ نگفت ازینجا بازگشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی
قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته نماز میگزارد دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی
حاضر شدند شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبه ایشان معلوم است ایشان
را همت و نهمت بر تدریسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند
مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایه اول این بود که شب
گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و معذرت تمام پیش آمد و پسر
خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ
بستد چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در
تحمل افتاد فرمود که معامله خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که از یکی کس
بدیگری نه منفعت رسد نه مضرت حکم این چنین کس حکم جماد باشد قسم دوم آنست که
ازین کس بدیگری منفعت رسد نه مضرت قسم سوم ازین هر دو بهتر است او آنست که از
کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار
صدیقان است دوشنبه بیستم ماه شعبان سنه المذکور دولت پابوس حاصل
شد سخن در آن افتاد که تا جهان که نام بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله
و عبد الرحمن بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین اسما
حارث است زیرا که هر که هست حرث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان

در بیان معاملت با خلق

فرمود که اکذب الاسماء الملاک والتحالد زیراکه مالک خداوند تعالی است و جاوید نیز هماوست
پنجشنبه ۱۵ ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت دستبوس میسر شد سخن در اثر ۱۵ م ۵۱
صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز آمد مگر نیت تجارتی داشت القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد
و بیعت کرد موی سر ارسال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موی
سر او چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چون بر زبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود
شنیدم که او از جوگی برای دراز شدن موی سر وار دی پرسید در دل من کراهت آورد بنا بر
آنکه هر که بیعت کند بجهت درازی موی هرچه دارد در پرسد و نیز از موی سر انداختن غرض آنست
که رعونت از و برود پس درازی موی چه کار آید الغرض چون چندگی بگذشت خواجه
وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سنجری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد و بیعت
طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادهٔ شما دارم مرا از نسبت
که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت شیخ
دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین محلوق شد بعد از آن
مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او لحظی سخن در دعای اموات افتاد بنده عرضداشت
کرد که بر تربتها دعا و قرآن بنویسند چگونه است فرمود که نباید نوشت و بر جامه کفن نیز
نباید نوشت چهارشنبه هژدهم ماه شوال سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در
بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من
خرد بودم قیاس پنج شش ساله کم و بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین
مرغینانی صاحب هدایه پیدا شد پدر من از و تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت

چون کوکبهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم و من
تیز بدیدم این سخن بگفت که من درین کودک نور علم می بینم من این سخن او بشنیدم پیش
رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی همچنین میگویاند که این
کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین بلخی میگوید که من این سخن
شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی
از من میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر در او بیایند خواجه ذکره الله
بالخیر این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با وجود علم کمال
صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خداوند تعالی
از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع
چنانکه آن بسیار شنیده ام و درین ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن
در سماع افتاد فرمود که سکهٔ سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند رحمة الله علیه
و قاضی منهاج الدین همچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار استقامت
پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم برین
عرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک سپید او را در خانهٔ سلطان دعوت کردند شیخ
قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر مولانا رکن الدین
سمرقندی را خبر کردند که اینجا سماع است و مدعی عظیم بود از خانهٔ خود با خدمتگاران و متعلقان
خود روان شد تا در آن خانه در رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال خبر کردند
او خصم خانه را گفت که تو برو جائے پنهان شو هر چند ترا طلبند تو پیدا مشو همچنان

ذکر سماع

گرد بعد ازان قاضی حمید الدین گفت که در باز کنید در باز کردند سماع را در دادند
رکن الدین سمرقندی چون با عوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند
خصم خانه حاضر نیست ما چه دانیم باز پرسید و تفحص کرد که خصم خانه کجاست گفتند خصم خانه
حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف
رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیری کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بی اجازت
خصم خانه در خانه آمدن نیامده است اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت در آمدی برو
مواخذه بودی بعد ازان فرمود که بحریان نیز با قاضی حمید الدین منازعت کردند
تا وقتی مولانا شرف الدین بحرار رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را
باشد بعیادت بر در مولانا شرف الدین آمد او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه آمده است او گفت آنکه خدای تعالی را معشوق میگوید من وی را نه بینم القصه
او را بار ندادند درین حال بنده عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که درین بسیار سخنهاست مردم آنچه میدانند جواب بسیار گویند اما یکی
در خانه چیزی میگوید آنرا چه گوید بعد ازان فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر
و مولانا برهان الدین بلخی در مجلس شیخ کبیر هر سه یکجا میرفتند و قاضی حمید الدین بر استری
بود و ایشان بر اسپان بلند و پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت
که مولانا مرکب شما صغیر است قاضی حمید الدین گفت بار کبیر است خواجه ذکره بالخیر
تبسم فرمود و گفت ببین چه جواب داد چنانکه برو هیچ اعتراضی نیامد بعد ازان فرمود که چون
ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و بها نشینند و
همه گفتند که سماع حرام است فقیهی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود مگر او هم دران فتوی

ذکر سماع قاضی حمید الدین
مدعیان

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین
ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه شرمنده گردید گفت
آری نبشته ام برین حرف خواجه ذکره بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود
بیرون داد با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم
مادر اند اما تو زاده شدهٔ ولی طفلی ازینجا حکایت قاضی حمید الدین ناگوری افتاد فرمود که وقتی
من در شهر هوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون برسیدم او پیش ازان نقل
کرده بود روزی مجموعات قاضی حمید الدین را پیش طلبیده از کتب او که در سلوک
نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی متکلمان کرد که گرد او
حاضر بودند گفت که شما آنچه میخوانید هم درین کاغذها هست و آنچه نخوانده اید هم درین
میان هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست شنبه
بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در اولیا حق افتاد
و دوستی ایشان با معاملهٔ خلق و ثمرهٔ آن آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را
ابوالغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابوالغیاث بطرفی سفر کرد گوسپندان چند
در خانه بود ابوالغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم جمع
کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انباری از استخوان دید گفت
این انبار استخوان ها چیست ابوالغیاث گفت استخوان گوسپندانی که فرموده بودی که بکشی
و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من
گوشت خریدن می آمد من استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز رنجید گفت این چه
کردی مبلغی سیم من بزیان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابوالغیاث گفت

در معاملهٔ اولیا با خلق
حکایت ابوالغیاث قصاب

چه مقدار سیم زیان شد پدرش زر تعیینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی ابو الغیاث
چون بشنید دست بدعا برداشت در زمان صرّه از غیب بدست او آمد آنرا پیش پدر بنهاد
چون بگشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد جلال
قصاب همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از ثناخوان بود بنده عرضداشت کرد که من بوی
قصابم تخم پوست کشیده است من پوست کشم هرکه به بازار من آید این نظم جلال قصابست
فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء حق نزدیک
خلق از وی نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بروی بسیار رفتی تا وقتی
آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا میباید که قاضی شوم گفت
برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی از وی هم
پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا میباید که امیرداد شوم آن مرد را هم گفت برو امیر
داد خواهی شد او هم امیرداد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم بروی تردد
داشت از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم می باید بنفس او ورا
علم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی از آن مرد
پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق بمحبت حق میباید آن مرد هم از جملهٔ واصلان
شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و
دوم ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را درین باره سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود که از بعضی
علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خطی نوشته بود که فرزندان
من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابوبکر صدیق یا عمر خطاب رضی الله عنهما

پاره کرد این راست است فرمود که خیر این معنی در هیچ کتابی نیامده است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوة و السلام واجب است بعد از ان فرمود آنکه از آل رسول است از وناشایستگی در وجود نیامده است آنگاه حکایت کرد که در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع همان است الغرض او جاریهٔ داشت در خانه از جاریه پسرے آورد همچنین پسرے که تا اسے الآن نیامده است و نیاید تا وقتی که آن پسر پنج ساله یا شش ساله کم یا بیش شد تا روزی سقائی در آمد مشکی پر آب کرده چون آب بریخت بیرون آمده باز آمد همچنان مشک پر آب کرده آورد این بار مشک را رخنه شده بود اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید که این مشک را چه شد سقه گفت من این مشک را پر آب کرده می آوردم پسر شما تیر و کمانے خرد ساخته است او تیر زد این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بکشم و آن سخن اینست که راست بگو این پسر از که آورده جاریه اول پنهان کرد آخر تیر سید گفت این پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را دو جد کرده بود یک جد کرد الغرض آنکه از آل پیغامبر است صلے الله علیه وسلم از و مثل آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بدایون علوی بود در خانهٔ او پسرے متولد شد مگر آن روز ماه در عقرب بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت او را نحس و کراهت داشتند او را بیک کنا سید داوند این کنا سید او را برد و بپرورد تا بعد از چهار پنج سال در آن پسر نورے و جمالے پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که باری ببینید که این پسر چگونه است مادر و پدر آن پسر را باز بخود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم

ادب آموختند القصه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم ورا ادیبی فری
وحسنی تمام بود آنگاه او عالم شد متبحر تا بیشتر اهل بداون شاگردی برو کردند ادبی و صلاحیتی
تمام داشت چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول صلی الله علیه وسلم است لختی حکایت
درویشان مشغول افتاد فرمود که از بدرالدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفیی بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بود
چنانکه جامهای او بغایت زنگین شده بود گفتم چرا جامها را نشوئی هیچ جواب نداد بعد از چند روز
گفتم چرا جامه نمیشوئی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن کجاست و این سخن بعجز تمام
گفت آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که گفت که
فرصت جامه شستن کجاست مرا بیهوشی گونه آمدی لختی سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبه
اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بودند که سخنی گیرائی داشت
یک روز بر قاضی لهاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت
کجا خواهی رفت حالی از سخن تو و نصائح تو مر خلق را نفع می آید دانشمند از رفتن بایستاد چون سال
دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت
باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب
است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی
نه اجازت طلبیدی و نه مشورت میکردی میرفتی آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
راند که در عشق مشورت نیست یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بدولت پایبوس
رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش از این در اندپت عورتی بود او را
بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود من او را دیده بودم

در بیان حکایت شیخ الاسلام بدرالدین و درویش صاحب حال

در ذوق و شوق و اشتیاق سالکان

۱۹ م ۵

در ذکر بی بی فاطمه سام مصاحب شیخ

بس عزیز بوده است و بیتها بسیار در حسب حال هر چیزی یاد داشت این دو مصرع از دو
یاد دارم ع هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی + هر دو طلبی ولی میسر نشود + آنگاه فرمود
که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیها بر طریق
خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب او اهل بیت او را
نیز فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز پگاه بی بی فاطمه
یک قرص بزرگ یک منی یا نیم منی بدست یکی دادی و بتعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی
وگفتی که شب ایشان را فاقه بوده وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق
طیبت میگفت الهی چنین که آن عورت را از حال ما آگاهی دادی پادشاه شهر را بیا آگاهان
که چیزی با برکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که برادری
ست او دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من
جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز آنجا
جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان سبب ذوق بیرون می آیند از آنست
که مردمان وقت مباشرت نمیدانند لیکن از آن جوگی آغاز کرد که مهی سی روز میباشد و
روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین پدید آید اگر
روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود من اثر آن روزها را پی بدان گرفتم تا آن جوگی همه روزها را تفصیل میگفت
من این همه روزها یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنو و ببین که من نیکو یاد کردم چون
این سخن بگفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو از این چیزها چه

می پرسی ترا هرگز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمهٔ
بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آری نیکو کردی که آن خبر نخواستی من آنرا
برای دل آن مرد میگفتم دو شنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت دستبوس حاصل شد در آن ایام
یکی از مدعیان در خصومت کشاده بود در منع سماع کلمات گفتنی میگفت و عداوت پیدا کرد
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را والد الخصام
آنست که سخت خصومت گر باشد بعد از آن در باب سماع فائده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز
موجود شود سماع آنگاه شنود و آن چند چیز چیست مسمع و مسموع و مستمع و آلت سماع آنگاه
این تقسیم را فائده فرمود و گفت که مسمع گوینده است او را باید که مرد باشد و مرد تمام بود
کودک نباشد و عورت نباشد مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود
او هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد آلت سماع چون چنگ و رباب و مثال آن باید
که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون حرام
چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد
حرام بود یکشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائه دولت پایبوس
میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معاملهٔ ایشان با اهل خصومت فرمود که پادشاهی بود
او را تارانی میگفتند بگر او را الغو نما بکشتند این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله
علیه محبتی عظیم بود بعد از آن که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند بر آن پادشاه که کشته
بود ساعتی برد مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصومت داشت چون ساعی
در محل سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان
برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی میشود بعد از استماع این کلمات پادشاه بهانه می جست

۲۰ [illegible] ۵۲
بیان صحبت [illegible]

۲۱ [illegible] ۵۲
بیان اخلاق درویشان [illegible] حکایت شیخ سیف الدین [illegible]

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ را پیش برد مگر پیش او بانه برو
دستار در گردن کرده یا باستقاقات دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین در آمد بادشاه را نظر بر
افتاد او را چه نمودند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن
گرفت اسپ و خدمتی دیگر بسیار پیش آورد و عذرها خواست و گفت من همچنان آوردن
نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد دوم روز بادشاه آن ساعی را
دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی کشتنی است اکنون او را
بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید باش چون ساعی را دید در حال بست و پای
او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برای من در تنه کبریا آن
روز دوشنبه بود بوعده تکبیر شیخ در مسجد در آمد و این ساعی را برابر خود آورد و بالای
منبر رفت و درین بیت گفت ـ آنانکه بجای من بدیها کردند + گر دست رسد بجز نکوئی
نکنم + بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن
خداوند است پس هر چه میرسد از انجا میرسد از کسی چه چیز باید رنجید الحمد این معنی حکایت
فرمود که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیهی از عقب
بیامد و دستی بر قفاء او فرو زد آورد شیخ سر پس کرد و آن سفیه را دید سفیه گفت [illegible] چیزی [illegible]
شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از انجاست شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن
می بینیم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند پنجشنبه هفتم ماه ربیع الاول
سنه المذکور بدولت پایبوس رسیده شد سخن در رویت افتاد بنده عرضداشت
کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود
فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت ببینند باز نعمتها

بیان شیخ ابو سعید ابو الخیر

بیان رویت

دیگر نه بینند فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند
آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوته نظری باشد که بعده چیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد
که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده است ؎ افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است
یا دیده و بعد از تو بغیری نگریده است * خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن استحسان فرمود
گفت نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بدولت پایبوس
رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مردی
پیش او آمد و گفت من زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده است درین باب
حکمی فرمائی و امر برجمها فارجمها امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنند در آن
مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی سوی
علی کرد و گفت ما تقول تو درین باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن
فرموده است وحمله وفصاله ثلثون شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه مقرر باید پس دو سال مدت
شیر خوردن باشد روا باشد که مدت شش ماه حمل باشد بعد از آن حضرت عمر رضی الله عنه حکم فسخ کرد
و گفت لولا علی لهلک عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین
طفلی دارم از زنا آنجا هم حکم کرد و امر برجمها که این را سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه
نیز در آن مجلس حاضر بود فرمود که درین حکم تاملی میباید کرد عمر گفت چگونه علی فرمود اگر
گناه کرده است آن عورت کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد از آن امیر المومنین
عمر رضی الله عنه فرمود که این زن را نگاه دارید تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان
مبارک راند لولا علی لهلک عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود
که وقتی شاعری در شعر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود و در آن شعر سبیل و غطف

و نصیحت بینی گفت ازان یک مصرع انیست ع کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی پیری
و اسلام بسنده است مرد را باز دارنده از معاصی چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه هیچ صله نفرمود شاعر گفت من مدحی گفته ام عطیه چرا نمیدهی عمر فرمود
تو شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی ازینجا حکایت در
شعر افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن
بر شعر گفتن غالب آید ببرکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه از انچه
گفته شده است و می شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد انگاه بنده
عرضداشت کرد والشعراء یتبعهم الغاوٗن معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه اند
و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر
اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرای که هزل و هجو
و هجو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما صحابهٔ کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند انگاه دو بیت از گفتهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه
بر زبان مبارک راند که چون زنان بر اسپ سوار شوند خروج دجال را بهم باشد یک قافیه
سروج بود دوم فروج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب الفروج علی السروج
بنده عرضداشت کرد مبالغه که در شعر میباشد حال آن چگونه است فرمود در کتابی مشهور
دیده شده است که کذب را اثم است اما کذبی که در شعر گویند دران اثم نیست و شنبه ششم
ماه جمادی الاولی سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا انگاه فرمود که حسد است
و غبطه است حسد آنست که یکی چون کسی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد غبطه آنست

غبطه آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است طیب و حسد حرام
۱ و نعمت نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت پابوس بدست
آمد سخن در احوال حمیدزاده افتاد بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال در بر و یا شاه ند
سر بر زمین نهاد و گفت پس امیدوار شدنی است ازین فرمود که آری لطیفی سخن در باب حضرت
قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز المبارک افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه باز گشت
آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت
شیخ بیامد و بایستاد و در تأمل شد عزیزانی که برابر بودند عرضداشت کردند که امروز روز عید است
و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه در آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید شیخ فرمود
که مرا ازین زمین بوی دلها می آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را از مال
خود بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود آنکه میگفت اینجا بوی دلها می آید یعنی تا آنجا کیان خفته اند لطیفی
حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او هر کرا برده گریختی خصم
برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است شیخ نام آن برده پرسیدی
و ساعتی تأمل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت بعد از آن انقدر زر هم بگفتی چون بیابی
مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید
و ساعتی تأمل کرد و گفت بخواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد از
چند روز آن غلام یافت و امانیامد شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام
بگریخت خصم بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود

اینکه من میگویم مرا خبر کنید نه آنست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگویم که چون خبر کنید که برده یافتم بار از دل من برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیابم خبر کنم نکردی این بار بگریخت نخواهی یافت لحتی حکایت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج بودند و بخدمت از پیش شیخ برخاستن و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود بنشینید تا شما را درویشی بنمایم ایشان استبداد کردند و روان شدند شیخ فرمود چون میروید راه بیابان نه روید راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر بشنید بالہیات بگریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد از آن گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن برجائے هلاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک شد و نیسان خواجه ذکره الله بالخیر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب مکنید حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شما است بنده را این بیت یاد آمد و گفت ؎ جان جهانیان توئی دشمن جان بود کسی ٭ ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن ٭ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده یاد داشت بر لفظ مبارک راند ؎ دوش صبوحی ببرد بلبل مست در چمن ٭ از خوشی صبوح چاک گل بدرید پیرهن ٭ لختی حکایت خواجه فریدالدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ

جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور دیده بود مگر وقتی
با شیخ بهاءالدین زکریا علیه الرحمه حکایت کرد که من خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور
دیده بودم با من میگفت که مرا در خدا نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاءالدین
چون این بشنید گفت درین محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین
گفت من مشغولیی که در شیخ فریدالدین عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن خرد است
درین میان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیرے را دیده بودم او گفت من خواجه فریدالدین
عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که چون عنایت خداوندی در آید خبر یا شود و بعد ازان او و اقعهٔ او حکایت فرمود و گفت
او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور در رسیده او با سفده یار هم مستقبل قبله نشسته
بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند
تیغ در نهادند دران وقت خواجه فریدالدین عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران
او را کشتن گرفتند دران حال میگفت این چه تیغ قهاری است و این چه تیغ
جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چه کرم است و این
چه کریمیست و این چه احسان است لختی حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد
طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نورالله مرقده بارها گفتی که من مسلمان
کردهٔ یک قصیدهٔ سنائی ام طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتے از قصیدهٔ او فرو خواند
و چنان نمود که این بیت ازان قصیده است آن بیتی که آن عزیز گفت این بود

ع بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی + عشق مردن ترانی را بدین خواری مجوی

بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است

حکایت حکیم سنائی رحمة الله قصیدهٔ او

ے خارهای راه عیاران این درگاه را * درکف دست عروس تهد عماری مجوے *

بنده عرضداشت کرد که این عمارے چه چیز است فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عمارست که نام آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردمان این عماری را عماری میگویند از نسبت ابیات که میخوانند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزے رحمة الله علیه بارها گفتے ای کاش مرا کسے آنجا بردے که خاک سنائی است یا خاک او بیارد که من آنرا سرمه کنم چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر او فرمود که من بر روز دوشنبه در تذکیر او برفتمی بے ناغه با چه راحت بود در تذکیر او و از سخن و از خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزے من در تذکیر او از غایت ذوق بخود گونه شدم گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش ازان من آنچنان در سماعے و در هیچ حالے خود را نیافتم و این معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نه پیوستم بعد ازان فرمود که عزیزے او را گفت که تو لائق قضا نه تو لائق آنے که شیخ الاسلام باشی بعد ازان سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده اکنون سخنی از مردے صوفی گو شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه سخن است بنده گفت آن مرد همچنین اینکه میگوید که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهارصد تن اند در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از اوتاد بجاے او نشیند و یکی از ابدال بجاے اوتاد و یکے از چهارصد تن که اولیا اند بجای ابدال و یکے از عامه خلق بجاے اولیا آن چهل

همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار صد که اولیا اند یکے گم شود چشم بینا
دیگر بران داخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن نمانند و یکی دیگر نیز همچنین گم
شود سی صد و نود و هشت تن نمانند امکان ندارد که کسی بیش ازین چهار صد تن که
اولیا اند وا آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن
فرمود که خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان ولایت
ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود آنگاه این آیت یاد کرد الله ولی الذین
آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفے و کرامتی و مرتبه عالی حاصل آید پنجشنبه

٥٢٠ ٢٦ چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمائه شرف دستبوس حاصل گشت
ذکر مشائخ میکردند بنده عرضداشت کرد که سید احمد چگونه کسی بود فرمود
بزرگ کسی بود او از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسے را به بزرگے
یاد کنند سیدی گویند و فرمود که در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما
در آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان کردند سیدی احمد
قدرے ازان آب که در و خاکستر بود به تبرک بر داشت و بخورد آن همه برکتها
٥٢ ٢٥ ازانجا بود سه شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دستبوس
میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد فرمود که
شبے دزدی در خانه شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة و الغفران و شیخ احمد جامه
بافنده بود دزد در تمامه خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد شیخ احمد آواز داد
و سوگند داد که ساعتی بایست آنگاه دست در کارگاه خود زد ریسمان در کارگاه
خود ترتیب کرده بود ازان هفت گز جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه ریسمان

جدا کرد و جانب دزدان انداخت و گفت بروید و جامه بستد و برفت دوم روز آن دزدان
او را در دیدند و آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و از آن کار توبه کردند بیک شنبه
دوهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس بدست آمد آن روز بنده
خربزکی را از اقربا برای تحفه برده بود و بسبب آنکه آن خربزک را گاه گاه خیالی میرسانید
والله اعلم بسبب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر
برد و صورت حال باز گفت خواجه بنظر رحمت در وی دید و بنفس مبارک راند که صحت
خواهد شد از نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را طائفهٔ پریان یا

حکایت سر تراشیدن کودک که مرید شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه

جنی میرسانیدند در هر نماز شام از مقامی که او می‌بود میربودند درختی بود در میان
خانهٔ ایشان آن کودک را بران درخت می‌نشاندند و میرفتند تا مادر و پدر در محافظت
آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام
شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را
بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند
شیخ فرمود تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی بر سر او نهادند و او را فعلی تلقین کرد
که اگر بار دیگر آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق شدم و کلاه شیخ
چون آن کودک را در خانهٔ خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود گفت
که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه هم داد ایشان با همدیگر گفتند که کدام بحجت پیش
شیخ برداریم بگفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پرآب کرد

حکایت آمدن شیخ سیف الدین

حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش بود والحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین
باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در اول حال در آنچه او جوان بود مشائخ و اهل فقر را

عظیم دشمن داشتی تذکیر بگفتی و در تذکیر این طائفه را بسیار بد گفتی تا این خبر بخدمت
شیخ نجم الدین کبرے رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر
او بباید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست که در تذکیر او روی او درویشان
و مشائخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هرچند این بابت بیشتر
گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او بباید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر
شیخ سیف الدین باخرزے آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس در آمد و بنشست
شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بدها که میگفت بیشتر گفتن گرفت هرچه
گفتنی ها میگفت شیخ نجم الدین سرے جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت
دارد این جوان القصه چون شیخ سیف الدین از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر
برخاست و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید سر پس کرد و گفت هنوز این
صوفی نے آید همان ساعت شیخ سیف الدین از میان خلق جامه دران و نعره
زنان بیامد و در پاے شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله
علیه هم دران جمع حاضر بودند او نیز بیامد و در پاے شیخ نجم الدین افتاد فی الجمله
هردو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره المبارک از مسجد بخانه آمد
شیخ سیف الدین پیاده جانب راست او و شیخ میرفت شیخ شهاب الدین جانب چپ
الغرض آن روز هردو بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و محلوق شدند
انگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در
عقبی بیش از آن و شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد شیخ

سیف الدین

سیف الدین باخرزی جانب راست و شیخ شهاب الدین جانب چپ آنچنین شیخ سیف الدین
سوزه شیخ نجم الدین از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این
اشاره مشایخ است بعد از آن شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا برو که آن
شهر بخارا ترا باقطاع دادیم شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه و
تعصب ایشان با اهل معرفت دفتر علوم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود
که در رفتن از تو دیگر باد از تیم [illegible] شنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پابوس
میسر شد حکایت شیخ احمد ابو اسحق گازرونی افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحق
کنیت آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او جولاهه بچه بود در دهی ساکن بود مگر وقتی
در ایام طفلی نبسته میکرد و شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره العزیز بر وی بگذشت
در وی نظر کرد تا چه بیند در سیمای او ابو اسحق را گفت تو دست بر دست من نه و بگو که من
مرید تو شدم ابو اسحق همچنان کرد دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم
شیخ عبدالله فرمود که هرچه بخوری چیزی از آن نصیب دیگری کن ابو اسحاق این معنی
قبول کرد آنگاه چون طعام یافتی چیزی از آن بدیگری دادی تا روزی سه درویش
در آن ده رسیدند و مقام نکردند و بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان
مرا بباید کرد آن زمان بر وی سه تا نان موجود بود همان بستد و بدوید از پس درویشان که
بی ادبی باشد از پیش در آمد و آن سه تا نان پیش هر سه نهاد و بداشت ایشان هر سه
اهل دل بودند آن نانها بستدند و بخوردند با هم یکی گفتند که این خرد یاک کار خود کرد ما را
عوض این بباید خواست یکی گفت دنیا او را بخشیدیم دوم گفت ز دنیا در فتنه افتد عقبی دادیم سخن
در بیت بود که سوم گفت درویشان چو فرود یافتند هم دنیا دهم عقبی او را بخشیدیم آنگاه خواجه ذکره الله

بالخیر فرمود که این ابواسحق بیکے شیخی کامل حال شد که در صفت در نیاید تا این حکایت
که او نقل کرده است در حظیرهٔ او چندان نعمت و راحت باشد که حد نیست یکی
جمعیتی ولی اندازه زر و سیم و الوان نعمت. یعنی حکایت شیخ احمد معشوق انار
فرمود که او وقتی در علین حلہ سر پا ہیم شبی از مقام بیرون آمد و در آبی روان رفت که
جاے تنگ بود قرار گرفت و میگفت الهی من [illegible] چون نیایم تا نگوی که
کیستم آوازے شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت تو
از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسنده نکنم باز آوازی شنید که
تو آنی که فردای قیامت چندین کس بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ
گفت برین هم بسنده نکنم مرا باید که بدانم که من کیستم آنگاه آواز شنید که ما ترا
کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه
احمد رحمة الله علیه چون ازان مقام بیرون آمد در شهر میرفت هر کس که پیش می آمد
میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف
رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی فرمود که آرے چنین بود
بسیار گفتند چرا نماز نگزارے گفت نماز بگزارم ولی فاتحه نخواهم گفتند آن چه نماز باشد
که فاتحه نخوانید چون الحاح بسیار کردند گفت ہلا فاتحه بخوانیم ایاک نعبد و ایاک
نستعین نخوانم باز گفتند این آیه هم بخوان القصه بعد از گفتگوے بسیار در نماز ایستاد
فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضاء مبارک
او از هر بن موے خون روان شد آنگاه روے سوی حاضران کرد و گفت من
زن حایضم ام برمن نماز روا نیست سه شنبه یازدهم ماه رجب سنه مذکور

سعادت پائبوس حاصل شد دران ایام امساک باران بود از نسبت آن وقت
حکایت فرمود که وقتی در دهلی آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین
ابوالمؤید رحمة الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمد شیخ نظام الدین
ابوالمؤید بر منبر بر آمد و در اثنای تذکیر دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و
روی سوی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد باز سخن
پیوست باران بایستاد باز شیخ نظام الدین ابوالمؤید آن جامه را از آستین بیرون
کشید و روی سوی آسمان کرد بارانی قوی حال باریدن فی الجمله چون در خانه آمدند
از وی پرسیدند که آن جامه چه بود گفت دامن والده من بود حکایت دیگر هم از بزرگی
او فرمود که او را برادران بودند عم زادگان یا نزدیکان گاه گاه از برای نگاهداشت صله
رحم بر ایشان رفتی و ایشان با مزاح بودند با هر کسی مزاح فراخ کردندی تا یکبار شیخ
بر ایشان رفته بود و ایشان با او از کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا
بگذارید تا ساعتی پهلوی شما نشینم یا آواره بر مزاح در وسیله بردم این سخن
با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند چهارشنبه نوزدهم ماه شعبان
سنة المذکور دولت پایبوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ
احمد معشوق سماع شده بود از بیشتر خلق همچنین شنیده شده که او را احمد معشوق گویند
درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد
محمد معشوق او را احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشک مشام روحانیان کرده
مدت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید پیشینه که در مدت دوازده سال تمام
جمع کرده شده است با این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چنانکه

گوهر جان را در صدف سینه قرار باشد دُرهائے که ازان دریای رحمت بیت
آمده در سلک کشیده شوند و بنده ازان جوهرے مایه دار شود انشاء الله تعالے
قطعه — چون بهفت صد فرد و بیست و دو سال + بستم روز از مه شعبان +
از اشارات خواجه جمع آمده + این بشارت ده فتوح جهان + شیخ ما چون محمد
آمده نام + حسن اندر نثار او حسان + تمام شد الحمد لله رب العالمین وصلی الله
علے خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین —

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

هان و هان اے سالکان جادۂ طریقت و حقیقت و اے مسیران صراط مستقیم
شریعت یاری بر جستن در جمال این هادی منازل معرفت بچشم دل و انگریده تا
بمنزل مقصود رسیده باشید همانا این جواهر غیبی ست از نهانخانۂ یقین خواجه
راستین سلطان سلطان المشائخ محبوب الٰهی حضرت محمد نظام الدین بحسن
سعی موفور و تلاش و جهد سالها سال سلطان الشعرا افتخار الامراء و الفقراء حضرت
امیر حسن علاء سجزی المعروف به حسن دهلوی درین عالم بر منصۂ شهود جلوه گر آمده
بماه اکتوبر سنه ۱۹۰۸ عیسوی مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۲۶ هجری بار چهارم بمطبع
منشی نول کشور صاحب سی-آئی-ای جلوه افروز طبع گردید حق تعالے
مقبول گرداناد

[illegible]

این برق نجابت که جهد از گهرت
وصف گل و ریحان بهوا باز نگرد
الحمد لله که نیازم بسبب نیست
اقبال سکندر بجهانگیری نظمم
نوبت بمن افتاد بگویید که دوران
فی فی غلط این نغمه بموقع نسرودم
دوران که تو تا که از آتش سپند
از آتش ایوان نبوت که ز تنظیم
[illegible] که شمرند [illegible] عدالت
انجا که سبکرو حیش آید بتکلم
آرایت عفو و غضبش مایه نیفگند
تا شاید علم و عملش چهره [illegible]
تاثیر بر و سهم تو از حکم کواکب
انعام تو برد و ختنه چشم و دهن آز
زان گریه پدر روشنی کی بیاموخت
در کوی تبدیل کند هر ده [illegible]
از بس شرف گوهر تو [illegible]
احکام نزول [illegible] درین [illegible]
گر جوهر اول [illegible] تو در آید
آن روز که [illegible] چشم [illegible]
تا کون [illegible] اصل [illegible] نخوانده

این نغمه [illegible]
مداح شهنشاه عرب را
خاک در او تاج شرف داد [illegible]
تاریخ تولد بنوشتند عدم را
زان سبب گرانی بجز گوش اصم را
هیئت [illegible] آرامش [illegible]
معلوم نشد فائده [illegible] کیف و کم را
تغییر [illegible] توطیع قسم را
احسان تو [illegible] قطره یم را
روشنگری آینه [illegible]
[illegible] جود و اجزای قدم را
آن روز که بگذاشتی آستانه قدم را
صد ره [illegible]
تن [illegible] قامت تعظیم تو خم را
در سایه انصاف تو [illegible]
نشنید قضا ترجمه لفظ ایهم را

[illegible]

[illegible]

... بجلوه گر آید

... بار چهارم بطبع

... دید حق تعالی

[illegible]

(۱) [illegible]
(۲) [illegible] ۳۴ ، ۳۱۵ ، [illegible]
۹۰۸
(۳) [illegible]
(۴) [illegible] ۱۱–۱۰
(۵) [illegible] ۱۳ ، ۱۲۳ ، ۱۹۵
(۶) [illegible] ۲۰
(۷) [illegible] ۲۱
۱۴
(۸) [illegible]
۲۲۵ ، ۱۴۰ ، ۱۱۳
(۹) [illegible]
(۱۰) [illegible] ۴۰
(۱۱) [illegible] ۵۵
(۱۲) [illegible] ۴۳
(۱۳) [illegible] ۵۸
(۱۴) [illegible] ۹۵–۹۶ ، ۲۲۶
[illegible]
۱۱۵ ، ۱۶۳
(۱۵) [illegible] ۱۳۱
(۱۶) [illegible] ۱۴۲
(۱۷) [illegible] ۱۳۳
(۱۸) [illegible] ۱۴۲
(۱۹) [illegible] ۱۶۳
(۲۰) [illegible]
(۲۱) [illegible] ۱۶۰–۱۶۲
[illegible]
۱۵۵ ، ۲۳۳
(۲۲) [illegible] ۱۵۶ ، ۲۱۵
(۲۳) [illegible]
(۲۴) [illegible] ۱۶۷ ، ۱۸۲
[illegible]
(۲۵) [illegible] ۱۸۸
(۲۶) [illegible] ۱۸۴ ، ۲۰۳
(۲۷) [illegible] ۱۹۲
[illegible] ۲۰۵
[illegible] ۲۰۱
[illegible] ۲۱۰
[illegible] ۲۱۲
[illegible]